

ایران صغیر

یا

تذکره شعرا می ناستی بان کشته

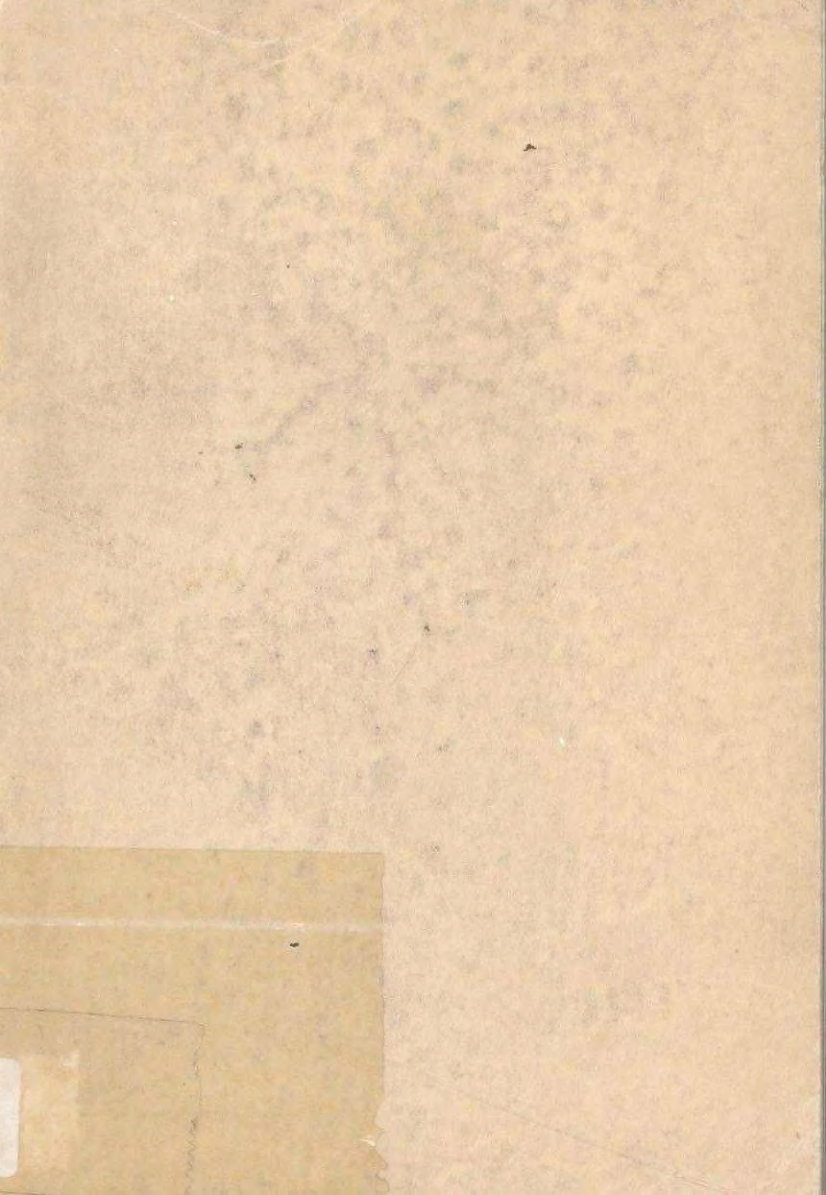
تألیف

خواجہ عبدالحکیم عرفانی

بامقدمه

آقایان دکتر شفق و دکتر ناصرزاده کرمانی

از نشریات کتابفروشی ابن سینا



بسم الله الرحمن الرحيم

ایران صغیر

یا

تذکره شعرا می ناسی زبان کشمیر

تألیف

خواجہ عبدالحکیم عرفانی

با مقدمه بقلم آقایان :

دکتر رضا زاده شفق - دکتر ناظرزاده کرمانی

از نشریات کتابفروشی ابن سینا

چاپ دوم

بهمن ماه ۱۳۳۵ - تهران

چاپ آتشکده

به پیشگاه شاهنشاه محبوب و ادب پرور ایران کبیر
اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی

بیاس روابط خلل ناپذیر ایران و پاکستان و بیاد
خاطرات خوش ایام خدمتگذاری خود در میان اساتید علم
و ادب و برادران مهمان نواز ایرانی این مجموعه را که ایران صغیر
نامیده شده و نمونه‌ای از نفوذ ادبیات فارسی در کشمیر می‌باشد
بمصدق کریمه : هذه بضاعتنا ردت الینا تقدیم میدارد .

خواجہ عبدالحمید عرفانی

بقلم دکتر ناظرزاده کرمانی

رئیس انجمن ادبی ایران و پاکستان

ایران صغیر

من هر وقت نام کشمیر را میشنوم مطابق توصیفی که
ازین سرزمین افسانه آمیز و خیال انگیز شنیده و خوانده‌ام
مناطق سرسبز و خرم و باصفائی را بچشم می‌آورم که در میان
حصاری طبیعی از کوه‌های بلند پر برف قرار گرفته و جلوه‌های
بهشت آسای آن دل و جان را نشاط و طرب می بخشد .

براستی اگر این حدس برخی از مورخان را بپذیریم
که نام کشمیر یا کشمیر بمناسبت اقامت مردمانی در این
منطقه بوده که آنرا کاش میخوانده‌اند و اینان همان طوایفی
بوده‌اند که کاشان نیز منزلگاه دیگر آنان بشمار میرفته
است ، و همچنین اگر مطابق تحقیق بعضی از شرقشناسان

قبول کنیم که زبان کشمیری هم یکی از لهجه‌های زبان فارسی است ، بعلاوه شباهت فراوان مناظر و آب و هوای کشمیر را نیز با نقاط پراز درخت و سبزه و گل و گیاه مناطق شمالی ایران در نظر بگیریم ، آنکاه کمال تناسب نام (ایران صغیر) بر این سرزمین زیبا و مصفای اندیشه آور و شاعر پرور آشکار خواهد شد و پیدا است که هماهنگی و نکته‌سنجی و سخن - پردازی گویندگان زبردستی که از کشمیر دلپذیر با شاعران پارسی زبان هم آواز و دهم ساز شده اند ایران صغیر را بایران کبیر نزدیکتر ساخته بقسمی که پنداری کشمیر قطعه‌ای از خاک عزیز ایران بشمار میرود که با شبهه از آن جدا افتاده است . از اینرو هر ایرانی سخن شناس میتواند صدای آشنای شاعران هنرمند کشمیر را هر چند از راه دور باشد باز شنود و با سرودهای دلکش آنان که بوصف کشمیر پرداخته اند همداستان گردد :

هزار قافله شوق میکند شبگیر

که بار عیش گشاید بعرصه کشمیر

تبارك الله از آن عرصه‌ای که دیدن آن

ورق نگار خیال است و نقش بند ضمیر

یا :

فیض پیاله بخشد آب و هوای کشمیر
از خشت خم نهادند گویا بنای کشمیر
چون خاک عشق بازان هر لحظه در مشام
بوی محبت آید از کوچه های کشمیر

یا :

خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر
که سر برزد بهشت از خاک کشمیر
بود مایل بسبزی خاک پاکش
مگر آب زمرد خورده خاکش
در این گلشن ز جوش خنده گل
نمی آید بگوش آواز بلبل

یا :

پیام عالم بالا که گوش تشنه اوست
ترانه ایست که با آشار کشمیر است

یا :

تعالی الله زهی گلزار کشمیر
که در وی غنچه ای هم نیست دلگیر

در این گلشن که بادا باد جاوید

لطافت را مجسم می توان دید
باری حق آشنائی دیرین و شوق همزبانی پیشین مارا
بر آن میدارد که در کشمکشهای سیاسی که بر سر پیوستگی
کشمیر پاکستان یا هندوستان در این چند سال پیش آمده
و آسایش مردم آنجا را خواهی نخواهی تباه ساخته است بجان
ودل آرزومند باشیم که کشمیریان بیگناه از این بیش رنج
و آسیب نبینند و میل خاطرشان هر چه هست محترم شمرده
شود و ماجرای غم انگیز آنجا پایان پذیرد .



دوست پارسی پرست ما خواجه عبدالحمید عرفانی که
یادوی همواره زبانزد دوستان ادبی و مطبوعاتی اوست با تألیف
کتاب ایران صغیر یا تذکره شاعران پارسی گوی کشمیر
خدمت ادبی دیگری بر خدمات پیشین خود افزوده و فهرست
زیبائی با نمونه آثار گویندگان کشمیری فراهم نموده در
دسترس دوستاران شعر و ادب گذارده است .

قدر این راهنمایی ادبی را کسانی میدانند که خواسته
باشند تذکره مفصلی در این باره تهیه کنند یا شرح حال و

آثار یکیك این شاعران را بتفصیل بنویسند و در هر صورت کتاب ایران صغیر مجموعه‌ای سودمند و متضمن شرح حال مختصر و انتخاب پسندیده‌ای از اشعار شاعران دیار کشمیر است که آقای عرفانی مدتها پیش آنرا فراهم کرده و برای چاپ در اختیار آقای رمضانی ناشر فعال و مدیر کتابفروشی ابن سینا گذاشته و خود برای انجام خدمتی دیگر (اداره و انتشار مجله زیبای هلال پاکستان) بکشور خویش بازگشته است . کتاب ایران صغیر بهر لحاظ خواندنی و داشتنی است و زحمتی که مؤلف باذوق در تدوین آن متحمل شده فراهموش نشدنی و امید است آقای عرفانی باعشق بسیاری که بادیب فارسی دارد توفیق خدمت بسیار باید و در اینراه از کوشش خود بهره‌مند باشد

تهران - دی ۱۳۳۴ ناظرزاده کرمانی

مقدمه

از آغاز روزگار جوانی نام کشمیر را در کتب ادبیات فارسی خوانده و آواز زیبای و لطافت و وصف آثار صنعت آنجا را شنیده بودم و مانند هر ایرانی با آن کلمه مأنوس بودم . ولی سالها گذشت تا فهمیدم چه ارتباط قدیم و قویم ادبی بین ایران و کشمیر وجود داشته . انسان وقتی انتشار و نفوذ عجیب ادبیات فارسی در آنجا متوجه میشود و از وجود صدها شاعر فارسی زبان در آن دیار مرتفع مصفا که در پای بلندترین کوهستان جهان یعنی هیمالیا امتداد یافته اطلاع حاصل میکند نیروی ذوق و خیالش میخواهد تا ارتفاعات آن کوهستان پرواز کند تا از آن آفاق بلند پهناور بحریم کشمیر نظاره نماید و سیر تاریخ عجیب آنجا را دریك نگاه دریابد .

داستان و تاریخ کشمیر نزدیک دو هزار سال زمان دارد و از منابع داستان آنجا يك مهمترش منظومه موسوم به «راجه ترنگینی» سروده «كلهنه» داستانسرای نامیست و آن در كلیه قاره هندوستان منحصر بوده و نظیر ندارد و میتوان از لحاظی از او باشاهنامه مقایسه کرد که در واقع فقط حدود صد سال بعد از شاهنامه بنظم کشیده شد.

كشمیر (یا كشمیر) که شاید بحكم وضع جغرافیائی خود از نفوذ و حمله اغلب مهاجمین هند از اسکندر و چنگیز و تیمور و بابر تا نادرشاه مصون مانده مرکز حكومت های محلی هندی و بعداً اسلامی بوده و در دوره ، نفوذ اسلام و ایران که از قرون اولیه اسلام در آن دیار آغاز میکند و توسعه می یابد فرهنگ و زبان ایران به سلك علم و ادب و بدست گویندگان سخن سنج توسعه مییابد .

این سابقه لزوم کتابی غیر از کتاب تاریخ که بتواند ما را از انتشار ادبیات و زبان فارسی در كشمیر مطلع سازد به شدت محسوس بوده است . نگارنده این سطور چون

در بهمن ماه سال گذشته در قاهره تاریخ کشمیر دو جلدی تألیف دوست دانشمند پاکستانی خودم آقای دکتر صوفی را حضور خودشان تصفح کردم در مدت کوتاهی که در اختیارم بود یکبار دیگر به وسعت و اهمیت ارتباط ادبی ایران و کشمیر پی بردم و ضرورت نشریه‌ای را بفارسی در این باب بمنظور اطلاع ایرانیان بلکه تمام فارسی زبانان جهان دریافتم چون از سفر مصر برگشتم چندی نگذشت با کمال مسرت اطلاع حاصل کردم که فاضل محترم آقای عبدالحمید عرفانی، وابسته محترم فرهنگی سفارت پاکستان در راه همین مقصود سالها رنج برده و تعداد مهمی از گویندگان فارسی کشمیر را با نمونه های بارز و برگزیده اشعار آنان بشکل کتابی گرد آورده اند. این کتاب نفیس را بیدریغ چند روزی در اختیار اینجانب نهادند و از مطالعه آن بسی خشنود گردیدم و بغیرت و همت مؤلف دانشمند آفرین گفتم. اکنون آرزو و دعای من اینست هر چه زودتر این مجموعه مبتکرانه بحالیه طبع اندر آید و تشنگان علم و ادب را از زلال هنر و اشعار فارسی

چون شکر سیراب نماید . از خداوند کامیابی مؤلف محترم
را در این خدمت شایان و خدمات دیگر نظیر آن مسئلت
میدارم .

دکتر رضا زاده شفق

طهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۴ هجری شمسی

مقدمه مؤلف

پنج سال پیش مقالاتی چند در باره شعرای کشمیر نوشتم که در روزنامه های مهر ایران و بهرام منتشر شد و مورد توجه بعضی از دانشمندان ایران قرار گرفت.

مرحوم ملك الشعراء بهار بالاخص از اینجانب تشویق نمودند و يك نسخه خطی از دیوان جویا کشمیری را (که شاید منحصر بفرد باشد) به بنده بعنوان هدیه لطف فرموده و خواستار شدند که رساله راجع به شعرای کشمیر برای استفاده برادران ایرانی و شعر دوستان هند و پاکستان منتشر کنم. بعلت گرفتاریهای گوناگون اداری و دردسترس نبودن آثار بعضی از شعرای کشمیر نتوانستم این کار را انجام دهم. تا در این اواخر تصمیم گرفتم که با استفاده از مطالب و منابع مختصری که در دست می باشد این رساله را انتشار دهم. تا شاید این شرح مختصر بعضی از دانشمندان و نویسندگان ایران را تحریک نموده و وادار بتألیف کتابهای مفصلتر و جامع تری

در این باره نماید .

اینجانب سعی نموده‌ام که از بیان شرح و تفسیر اوضاع و تحولات سیاسی خودداری کرده و یگانه هدف خود را که معرفی بعضی از شعرای پارسی زبان کشمیر است معرفی نمایم .

برای تجسم محیط که کشمیر را بعنوان (ایران صغیر) در آورده تذکر مختصری از اشاعه اسلام و نفوذ ایران در آن خطه داده شده است . همچنان ناگزیر بودم روشن نمایم که چگونه در صد و پنجاه سال اخیر آن ملت نجیب ادبیات و فرهنگ بزرگ خود را از دست داده و مفاخر ادبی او در گوشه‌های گمنامی و فراموشی افتاده است .

اینجانب برای اخذ اطلاعات تاریخی بیشتر از (کشمیر) تألیف استاد صوفی که کتاب جامعی است که در تاریخ کشمیر نوشته شده استفاده نموده‌ام و به آن مر د دانشمند که ملت کشمیر را بدنیای ام-روزی معرفی کرده است درود می‌فرستم . امیدوارم که این ملت نجیب و با استعداد و خوش قریحه که بعد از ایران مهم‌ترین مرکز ادبیات فارسی در دنیا بوده از

نعمت آزادی و استقلال بهره مند شده مقام معنوی و مادی
دیرینه خود را باز یابد .

مرحوم اقبال که سالها برای مردم آن سامان اشک
همدردی و تأثر و غم میریخته از آتیه آنها مأیوس نبوده و مانیز
نسبت به آینده کشمیر خوش بین و منتظر آزادی و ترقی و
تعالی آنها میباشم .

کشمیر و کشمیری

سر زمین زیبای کشمیر که اهالی آن خـاك آن را
کشمیر نیز مینامند مثل يك نگین زمردیست که کوههای
سربلك کشیده و برف پوش دور تا دور آنرا احاطه کرده اند.
رودخانه های بزرگ کشمیر را پیاکستان غربی
متصل میکند. پاکستان غربی و کشمیر با هم يك واحد
جغرافیائی را تشکیل میدهند.

فلات کشمیر از حیث آب و هوا و مناظر طبیعت
بقسمت های سرسبز کوهستانی شمال ایران شباهت تام دارد
و بمناسبت این مناظر طبیعی و هوش و استعداد سرشار
مردم آن سامان باسم (ایران صغیر) موسوم بوده است.
اقبال درضمن بیان بدبختی ها و محرومیت های مردم کشمیر
میکوید:

آج وه کشمیر هی محکم و مجبور و فقیر
گل جسی اهل نظر کھتی تهی ایران صغیر

(امروز سرزمین کشمیر که در گذشته اهل نظر آنرا ایران
صغیر خطاب میکردند، محکوم و مجبور و فقیر میباشد.)
و نیز در شرح خدمات حضرت علی همدانی در ترویج اسلام
و فنون و هنرهای ایران در کشمیر گوید:

آفرید آن مرد (ایران صغیر)

باهره‌های غریب و دلپذیر

اسم کشمیر

راجع باسم کشمیر چند نظریه است: در کتب قدیم
اسم (کاسامیرا) بمعنی خاک که از خشکانیدن آب بوجود
آمده باشد ذکر شده و گفته‌اند کشمیر در هزاران سال قبل
دریاچه‌ای بوده که خشک شده.

بعضی از مورخین حدس میزنند که اسم کشمیر
یا کشمیر بمناسبت وجود يك قبیله یا طایفه‌ای بنام کاش
بوده که باین کشور آمده و در آنجا سکنی گرفته‌اند.
بعقیده ایشان کاش و کاشان و کاشغر مسکن موقت آن
طایفه بوده. این حدسیات مورخین صحیح باشد یا نه معلوم
نیست همینقدر مسلم است که از ۲۲ قرن باین طرف اسم

کشمیر یا نامهای دیگری شبیه باین اسم در کتب تاریخ قدیم چین و هند ذکر شده است و تاریخ بلا انقطاع دوهزار ساله کشمیر نیز موجود است .

نژاد

در باره نژاد مردم کشمیر غیر از آنچه در بالا ذکر شد بعضی از انسان شناسان عقیده شان بر آن است که اقوام آریائی از شمال هند و پنجاب بکشمیر وارد و با بومیان آنجا مخلوط شده اند.

و . ج . هودی در طی مقاله ای بعنوان کشمیر و ایرانیان قدیم اظهار نموده است که کشمیر نیز یکی از کشورهای بود که دین و نفوذ زرتشتی را قبول نموده و ارتباط هم کیشی با ایران قدیم داشته .

بعقیده نژادشناسان در کشمیر نژادهای بومی و آریائی و سامی هر سه وجود دارد .

زبان

مطالعات و تجسسی که (سرگریسن) در مورد زبان کشمیر نموده باین نتیجه رسیده که زبان کشمیری مثل لهجه

بشتو ، یکی از لهجه‌های زبان ایرانی است .

مشخصات

کشمیری اساساً متمایل بفکر تصوف است و قوه متخیله عجیبی دارد . تعلیمات ماوراء طبیعت بودا ، و بعد از آن نفوذ افکار ویدانتا (تصوف هندی) در آن مؤثر بوده بنابراین بعد از قبول اسلام تصوف و افکار ماوراء طبیعه ایران نیز پذیرفته و این امر از مطالعه آثار شعرا و عرفای کشمیر کاملاً هویدا است و کمتر جایی است که مانند کشمیر شعریاتصوف ایران نفوذ و رواج کامل یافته باشد .

اسلام در کشمیر

اسلام در کشمیر بسرعت اشاعه پیدا کرد که از حیت مقایسه با تعداد مسلمانان کشورهای دیگر فقط از مصر و ایران و افغانستان کمتر میباشد. اشاعه اسلام در کشمیر در اثر اشغال کشوریافشار نبوده بلکه نتیجه تبلیغ و تماس بامبلغین کشورهای اسلامی بالاخص ایران بود که در مدت نسبتاً کوتاهی مردم این سامان در حلقه اسلام در آمدند.

باید متذکر شد که قبل از حمله محمد بن قاسم به هند عده‌ای از اعراب در قشون راجه داهر (که برخاک و سیعی از سند و مکران تا سرحد کشمیر حکومت داشت) مشغول خدمت بودند.

بعد از شکست خوردن و کشته شدن راجه داهر بدست محمد بن قاسم پسر داهر باتفاق يك نفر عرب بنام حمیم بن سامه که اصلاً از شام بود بکشمیر وارد شدند و بعقیده مورخین این سامه اولین مسلمانانی است که بکشمیر وارد شده و مورد تکریم راجه کشمیر قرار گرفت و تاریخ ورود او در

حدود سال ۷۱۵ میلادی میباشد. ول لبل

از یادداشتهای (مارکوپولو) سیاح معروف ایتالیائی معلوم میشود که در حدود سال ۷۷-۱۲۷۵ میلادی عده قابل ملاحظه‌ای از مسلمانها در کشمیر وجود داشته است - از منابع دیگر نیز پیدا است که چون مردم از کیش هندو و قیود سخت و تعقیدات شدیدش خسته شده بودند تعلیمات ساده اسلامی مورد توجه آنها قرار گرفته و علماء و روحانیون مسلمان در محافل دربار مورد تکریم بودند تا اینکه راجه هندوی کشمیر بنام (رتنجانا) رسماً دین اسلام را قبول کرد و اسم سلطان صدرالدین بخود گرفت. قبول اسلام از طرف راجه (رتنجانا) که واقعه مهمی در تاریخ اسلام کشمیر است بوسیله نفوذ و تبلیغ يك نفر ترکستانی که در کشمیر با اسم «بلبل شاه» یا بلال شاه معروف است صورت گرفت.

اسم اصلی بلبل شاه سید عبدالرحمن ترکستانی میباشد و او یکی از پیروان نعمت‌الله ولی فارسی و طریقه شهاب‌الدین سهروردی بود.

اولین مسجدی که در کشمیر ساخته شده بدست بلبل شاه

سازمانت الی و د ۷۵۰ مخبر مولد و د ۱۵۰۰

بوده و خرابه های این مسجد در محله بابیل لنگر در سریناگار امروز دیده میشود.

یافت و خواجه محمد اعظم مورخ و شاعر کشمیر قطعه تاریخ
را بمناسبت درگذشت بلبل شاه ساخته که اولین قطعه تاریخ
در کشمیر شمرده میشود.

سال تاریخ وصل بابل شاہ

بیلبل قدس گفت (خاص الہ)

اشاعہ اسلام توسط شاہ ہمدان

در اواسط قرن هشتم هجری (قرن چهاردهم میلادی)
سید میر علی همدانی بانفاق سید تاج الدین و سید حسین
سمنانی پسران دائی اش و سید مسعود و سید یوسف و تقریباً
۷۰۰ نفر دیگر از سادات ایرانی برای تبلیغ اسلام بکشمیر
مهاجرت نمودند .

اسم شاه همدان نسبت به تمام مبلغین دیگر اسلام در کشمیر معروفتر است و امروز نیز خانقاه شاه همدان و مسجد شاه همدان در شهر سریناگار موجود است و بمناسبت

محبوبیت زیاد شاه همدان در تاریخ کشمیر اقبال در جاوید نامه
تجلیل زیادی از او کرده و میگوید :

سید السادات سالار عجم

دست او معمار تقدیر امم

تاغزالی درس الله هو گرفت

ذکر و فکر از دودمان او گرفت

خطه را آن شاه دریا آستین

داد علم و صنعت و تهذیب و دین

آفرید آن مرد ایران صغیر

با هنرهای غریب و دلپذیر

از همراهان شاه همدان عده زیادی در خاک کشمیر

ساکن گردیدند و بیشتر سادات کشمیر از احفاد و اولاد
آنها میباشند .

سید تاج الدین سمنانی و دو نفر از مریدان و همراهانش

سید یوسف و سید مسعود در شهر سریناگار محله شہام پور

مدفون هستند . برادر سید تاج الدین سمنانی سید حسین

سمنانی در يك مقبره نسبتاً زیبائی نزدیک اسلام آباد (در

حدود ۶۰ کیلومتری سریناگار (مدفون است . اما خود شاه همدان هنگام مراجعت از کشمیر در نزدیکی شهرستان «هزاره» در گذشته و مریدانش او را طبق وصیت او در (ختلان) بخاک سپرده اند .

شاه همدان در زمان حکومت سلطان شهاب الدین بکشمیر وارد شد و «مقدم شریف» (۷۷۴ هـ) سال ورود او بکشمیر می باشد .

سال تاریخ مقدم او را - گفت از «مقدم شریف بجو» (کشمیر تألیف پروفیسور صوفی) همکاران شاه همدان در سرتاسر کشمیر (انگراخانه) یا خانقاهائی برای تبلیغ برقرار نمودند و تبلیغات ایشان که توأم با اخلاق بسیار عالی بود مؤثر واقع شده و در مدت کوتاهی مردم کشمیر مشرف بدین اسلام شده و زبان مبلغین اسلام را بادل و جان پذیرفتند .

میگویند مرتاضین هندو (شاه همدان) را مورد آزمایش و امتحان قرار دادند و سپس در مقابل قوه روحانی او تسلیم شدند و دین اسلام را قبول کردند .

همچنین در تذکره‌ها نوشته‌اند که (لالا) معروفترین زن عارفه کشمیر (که زندگانی و شعر عرفانی او با، باباطاهر بی‌شبهات نیست) در سن چهل و چند سالگی بدست شاه همدان مسلمان شد. و نیز نقل میکنند که (لالا) مثل دیوانه‌ها نیم‌لخت و عریان در بیابان و آبادیها می‌گشت و شعر می‌سرانید و اگر مردی برویه او ایراد می‌گرفت جواب میداد که من بین شما مرد حقیقی نمی‌بینم و احتیاج بحجاب ندارم.

اتفاقا روزی از دور چشمش به سید علی همدانی افتاد - فی الفور فریاد زد وای! او مرد است و با عجاوه و شتاب مخصوص فرار کرده از آنجا دور شد و سپس لباس پوشیده بخدمت او رسید و مشرف بدین اسلام گردید، همین زن (شیخ نورالدین رشی) را که سرچشمه الهام بوده دردوران طفولیت شیر داده است.

بعد از شاه همدان بزرگترین شخصیت روحانی کشمیر شیخ نورالدین رشی بوده است.

در زمان کودکی شیخ رشی از نفوذ روحانی سید

تاج‌الدین سمنانی و نیز شاه‌همدان برخوردار بوده است . شیخ نورالدین در سن ۶۳ سالگی وفات یافت «شمس‌العارفین» (۸۴۲ هـ) تاریخ وفات او می‌باشد . در اشاعه‌دین و تصوف اسلامی شیخ نورالدین خدمات شایانی انجام داده .

(بابا نصیب‌الدین غازی) در (نورنامه) شرح احوال و گفتارهای شیخ را به‌شعر فارسی بیان کرده است داستانهای کرامات و کشفیات آن قطب‌الاقطاب و مربی کشور کشمیر بر سر زبانها است .

«بابا داود خاکی» در تجلیل از مقام او گفته است :

شیخ نورالدین ریشی ، پیر جمع ریشیان .

زاهدی خوش بود ، باحق داشت بسیار اشتغال

صاحب کشف و کرامت بود و نطق خوب داشت .

هم او یسی بود ، گفت این راوی صاحب‌مقال

میریدان متعددی که شیخ داشت تعلیمات و فکر و نظر

اسلامی را در کشمیر وسعت دادند .

تقریباً صدسال بعد از سادات ایران که در قیادت شاه

همدان بکشمیر آمدند يك مبلغ بزرگ دیگر بنام شیخ
شمس‌الدین عراقی که خود اهل طالش و مادرش اهل قزوین
بود در سال ۱۴۸۶ بکشمیر کوچید و هزارها کشمیری بدست
او مشرف باسلام شدند. شیخ عراقی نیز در سریناگار
مدفون است.

گذشته از دین و کیش و تصوف بیشتر از این مبلغین
اسلامی بزبان فارسی شعر می‌گفتند و اشعار زیادی از قاصد
این دسته یعنی شاه همدان محفوظ می‌باشد. علت مهم این امر
که زبان فارسی محبوبیت تام در کشمیر پیدا کرد و بیشتر
ادبیات آن ملت بزبان فارسی می‌باشد همین تماس و ارتباط
سادات ایرانی با آن دیار می‌باشد.

بدیهی است که زبان و ادبیات فارسی سرتاسر کشمیر
رواج پیدا کرده و در هیچ يك از ایالات هندوستان و مراکز
بزرگ فرهنگی و ادبی مثل دهلی، لکنهو، حیدرآباد،
لاهور و غیره تعداد شعرای پارسیگوی به پارسی زبانان کشمیر
و سریناگار نمی‌رسد. مردم کشمیر صنایع و هنرهای زیبای
ایران را که از مبلغین اسلامی فرا گرفته بودند حفظ کرده و

زندگی نسبتاً مرفه‌ای داشتند .

کشمیر تحت تسلط سیکها

بعد از دوران حکومت تقریباً پانصد ساله اسلامی در سال ۱۸۱۹ (رنجت سنکه) راجه سیکها کشمیر را در تسلط خود درآورد. پنج سال بعد از این تحول ولیم مورکرافت سیاح انگلیسی که بآن سامان مسافرت کرده مینویسد همه جا که من دیدم مردم در وضع بسیار رقت باری و تحت فشار و شکنجه میباشند و کمتر از يك شانزدهم زمین حاصل خیز زیر کاشت است و عده زیادی از اهالی در اثر گرسنگی و قحطی بطرف هندوستان رانده میشوند .

(مسافرت های ولیم مورکرافت ص ۲۴ - ۱۲۳)

«سیکها رعایای کشمیر را بهتر از مواشی یا حیوانات نمی شمردند . اگر سیک يك نفر کشمیری را می کشت در حدود دوروپه (تقریباً دو تومان) جریمه اش میکردند و این مبلغ به بازماندگان مقتول پرداخت میشد»

در کتاب کشمیر تألیف حسن شاه چنین مرقوم است ،
بجای رفاه و خوشحالی بدبختی و بیچارگی حکم فرماست

رفاه و مسرت و نشاط از دست ظلم و شکنجه‌های بی‌شرمانه
سیکها از کشور رخت بر بسته است «کشمیر ص ۱۶۲»
مسجد جامع سریناگار بروی مسلمانها بسته شد
بسیاری از مساجد دیگر را دولت متصرف نمود و دستور
داده شد که خانقاه شاه همدان را با خاک یکسان کنند ولی
چون این دستور هیچ‌ان بی‌سابقه‌ای مابین مسلمانها ایجاد
نمود بنا بتوصیه پاندیت بیربل که هندوی کشمیر بود و بین
سیکها نفوذ داشت حاکم از خراب کردن این خانقاه
صرف‌نظر نمود.

مسلمانان اجازه اذان گفتن نداشتند و کشتن گاو
که از هزارها سال مرسوم بود قدغن شد و عده زیادی
مسلمانها بجرم کشتن گاو بدار کشیده و یا بطرز فجیع‌تری
کشته شدند.

کشمیریها از خانواده‌های محترم نیز مصون نبودند
و در همین روزهای غیر قابل تحمل بود که اجداد خواجه -
ناظم‌الدین (فرمانروای کل سابق پاکستان) وعده زیادی
دیگر از کشمیر به هند مهاجرت نمودند.

بی‌مناسبت نیست يك نمونه از فجایع این سیک‌ها نسبت به مسلمانان ذکر کنم .

«بگوش حاکم سیک گزارش رسید که يك مسلمان هند بابا قادری دریکی از محله‌های سریناگار يك گاو را کشته است. رئیس شهر بانی بدستور حکومت وقت بمحل رفته و تمام ۱۷ نفر افراد آن خانواده بدبخت راباچوب‌های خشك بید بستند و مقدار زیادی تپاله گاو دورشان چیدند و همه‌شان را سوزانیدند . (تاریخ کشمیر از پیر حسن‌شاه) در سال ۱۸۴۹ انگلیسها در شمال باختر هند تسلط کامل یافتند و بحکومت سیکها در آن قسمت خاتمه دادند ولی کشمیر را در مقابل پنج میلیون روپیه بدست «گلاب‌سنگ دوگرا» فروختند و بدبختی کشمیری‌ها از نو آغاز گردید : دهقان و کشت و جوی و خیابان فروختند

قومی فروختند و چه ارزان فروختند

همین وضع ادامه داشت و از بیست - سی سال پیش

کشمیریها برای استقلال خود دست و پا زدند و در راهنمایی

قائدین مسلمان خود فدا کاری ها نمودند . در سال ۱۹۴۷

هندوستان بدو کشور مستقل هند و پاکستان تقسیم شد .
اساس تقسیم آن بود که قسمت های مسلمان نشین جزء
پاکستان باشد .

کشمیر جزو لایتجزای پاکستان غربی است و از قرنهای
يك کشور صد درصد مسلمان بوده و اسی چون راجه آن
هندو بود او الحاق خود را به هندوستان اعلام نمود و لر دلوئی
مونت باتن که فرمانروای هند بود درخواست راجه را برای
الحاق پذیرفت . کشمیریها برخلاف راجه شوریدند و
با پشتیبانی از قبائل مسلمان همسایه راجه را از خاک کشمیر
بیرون راندند . اما قشونهای بزرگ هندوستان برای کمک
راجه در کشمیر سرازیر شدند . هزارها مردم کشمیر کشته
شدند و صدها هزار پیاکستان فرار نمودند و وضع برای کشمیریها
و پاکستانیها بسیار وخیم شد و تعدادی قشون پاکستان برای
دفاع سرحدات کشور و نجات کشمیریها وارد کشمیر شدند
و قشون هند به مجبور بعقب نشینی گردیدند . جنگ و خونریزی
به رای مدت چند ماه ادامه داشت تا در نتیجه میانجیگری
سازمان ملل متحد آتش بس اعلام گردید و هر دو دولت

هندو پاکستان تعهد نمودند که بکشمیرها اجازه داده شود تا بوسیله مراجعہ بآراء عمومی و آزاد برای الحاق کشورشان به هند یا پاکستان تصمیم بگیرند. تاکنون پنج سال از این قرارداد میگذرد و هندوستان زیر بار مراجعہ بآراء عمومی نرفته است و سر نوشت کشمیر که بصلح و امن در آسیر رابطه مستقیم دارد روشن نیست.

امیدواریم که هندوستان قرارداد خود را محترم بشمارد و بگذارد که مردم ستمدیده کشمیر برای آینده خودشان تصمیم گرفته و زندگانی بر امن خود را از سر بگیرند.

کشمیر در ادبیات فارسی

از قرن‌ها پیش شعرا تحت تأثیر زیبایی مناظر کشمیر
قرار گرفته و در تعریف آن اشعار و قطعات ادبی ساخته‌اند.
بطور نمونه در ذیل از اشعار شعراء بزرگ فارسی زبان قطعاتی
چند نقل میشود .

از فیضی ملک الشعراء دربار اکبر شاه (وفات ۱۰۰۴)
هزار قافله شوق میکند شبگیر

که بار عیش گشاید بعرصه کشمیر
تبارک الله از آن عرصه که دیدن او

ورق نگار خیال است و نقش بند ضمیر
هوای او متنوع چو فکرت نقاش

زمین او متلون چو صفحه تصویر
غبار او بتوان خواند چشم را دارو

کیاه او بتوان گفت روح را اکسیر

درو بجای گیاه زعفران همی روید

که آب و خاک طرب را چنین بود تأثیر

بحیرتم که چه آثار قدرت ازلی

بهر نظاره بنازد نظر بصنع قدیر



از جمال الدین عرفی شیرازی (وفات ۹۹۹) :

هر سوخته جانی که بکشمیر درآید

گر مرغ کباب است که بابا زویر آید

بنگر که ز فیضش چه شود گوهر یکتا

جائیکه خرف گر رود آنجا گهر آید

فردوسی بدروازه کشمیر رسیده است

گو مدعی گر نگرنده است درآید

زیبائی کشمیر گرش باعث عشوه است

من میخرم از زال فلك عشوه گر آید

این سبزه و این چشمه و این لاله و این گل

آن شرح ندارد که بگفتار درآید

آنچشمه که رضوان چورود تشنه بسویش

کوثر بسرش تیز تر و نشنه تر آید

از بسکه ملایم صفت افتاده هـ وایش

بیم است که آه سحرش بی اثر آید



حاجی خان محمد قدسی (وفات ۱۰۵۶):

خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر

که سر برزه بهشت از خاک کشمیر

سوادش سرمه چشم بهار است

بهشت و جوی شیرش آب لار است

ز جوش سبزه در کوه و بیابان

زمین کشته و ناکشته یکسان

بود مایل به سبزی خاک پاکش

مگر آب زمرد خورده خاکش ؟

ز فیض ابر میروید درین کاخ

ز تار شمع گل پیش از رگ شاخ

گر افتد از کف ساقی پیاله
 دواند ریشه در گل همچو لاله
 بعیناً گر کند فیض هوا کار
 بیالا چون کدوی تازه برتار
 چو کشمیر انتخاب هفت کشور
 قسم خورده بخاکش حوض کوثر
 نظر چندانکه بر دستش گماری
 بجز آب زهررد نیست جاری
 درین گلشن ز جوش خنده گل
 نمیآید بگوش آواز بلبل



ابوطالب کلیم (وفات ۱۰۶۲).
 شمیم خلد گدای بهار کشمیر است
 شکفتگی گل و خار و یار کشمیر است
 لب پیاله ز بتخال رشک می سوزد
 که نشئه وقت لب جو یار کشمیر است

اگر چه پایه و دلبستگی است قامت سرو

عنان هوش بدست چنار کشمیر است

بدیده خاصیت تو تیا دهد لیکن

بچشم آنچه نیاید غبار کشمیر است

پیام عالم بالا که گوش تشنه اوست

ترانه ایست که با آشار کشمیر است

گذشت از لب ساقی گل‌عذار کلیم

خنك چو توبه می در بهار کشمیر است



طالب آملی (وفات ۱۰۳۶) :

فیض پیاله بخشد آب و هوای کشمیر

از خشت خم نهادند گویا بنای کشمیر

چون خاک عشق بازان هر لحظه در مشام

بوی محبت آید از کوچه‌های کشمیر

کشمیر می ستانم از حق بجای جنت

اما نمی ستانم جنت بجای کشمیر

وصف بهشت جاوید از عاشقان او پرس

مارا زبان نگردد جز در ثنای کشمیر

هر کس بی تماشا کردند خوش فضائی

رضوان فضای جنت طالب فضای کشمیر



میرزا احسان الله ملقب به نواب ظفر خان :

نواب خواجه میرزا احسان الله احسن پسر خواجه

ابوالحسن تربتی (اهل تربت حیدری در خراسان) بوده

و دومرتبه باستانداری کشمیر منصوب شده. ظفر خان، شاعر

خوش قریحه و مربی میرزا صائب بود و از آن شاعر بزرگ

در شعر اصلاح میگرفت.

این ایات از ظفر خان است :

الهی تا بود کشمیر آباد

ز گلزار خراسانم مده یاد

بهر کس هر چه خواهد بی سخن ده

مرا کشمیر و بلبل را چمن ده



میرزا جويا (وفات ۱۱۱۸ هجری)

انتخاب از مثنوی در توصیف کوه پیر بنجال و تعریف

کشمیر :

بیا ساقی بهار آمد بصد رنگ

سوی کشمیر باید کرد آهنگ

بده می تا دمی از خود بر آیم

نخستین کوهسارش را ستایم

تعالی الله زهی کهسار کشمیر

که شد در سایه او آسمان پیر

خصوصاً پیر بنجال فلک شان

بود ماهش چراغ زیر دامن

ز بس رفعت که دادش صنع ذوالمن

زند بر آتش خورشید دامن

چنان با تیغه او سرفرازیست

که با مریخ در شمشیر بازیست

ز رفعت سینه اش باشد فلک سا

کواکب پنبه داغ لاله اش را

بماه نو کند از سرفرازی

همیشه تیغۀ او تیغ بازی

☆☆☆

در توصیف وفور گل و گیاه

فلـك دیوانه جـوش بهارش
در آتش نعل مه از لاله زارش
دراو هر لاله شمع گیتی افروز
بنفشه شد ز بار رنگ و بو ، قوز
بود راهش کزو لاله عیانست
دم تیغی که دائم خونچکان است
تنور لاله اش نه سرد و نه گرم
که سودا می پزد با آتش نرم

در تعریف کشمیر

مگو ای ساقی از دشواری راه
به کشمیر آمدم الحمد لله
تعالی زهی گاهزار کشمیر
که دروی غنچه ای هم نیست دلگیر
درین گلشن که باد آباد جاوید
لطافت را مجسم میتوان دید
بیفشارند خاکش را چو در مشت
چکد همچو رُك ابر آب ز انگشت
ز شرم این گلستان بی شک و ریب
شده جنت نهان در پرده غیب
گرفته در بغل خاکش صفا را
وطن اینجا بود آب و هوا را
بگوش گل بخواند با صد انداز
همیشه غنچه شعر ، گلشن زار .

ز هر برگ‌گی درین خرم گلستان

توان بردن رهی بر صنع یزدان

بود از هر گلش در چشم جویدا

جمال شاهد معنی هویدا



دگر از رفعت شأنش چه بررسی

بلندی را نشانیده بکـرسی

ز بس مالیده بر خاک درش رو

مه‌نور است گرد آلود ابرو

کشمیر در نظر اقبال

توجه و علاقه قلبی مرحوم اقبال شاعر ملی مسلمانان
شبه قاره هند و پاکستان به خاک کشمیر فقط بدان علت نبود
که آن سرزمین آرامگاه جاودانی نیاکان اوست و خداوند
تعالی بهترین نمونه های زیبایی مجذوب کننده و سحر آمیز
در آن کشور بودیعت نهاده است :

از يك طرف منظره گله ها و نغمه آبخار او را مسحور
کرده و بسوجد آورده و از طرف دیگر اوضاع رقت بار و
حزن انگیز مردمان آن سامان است که روح اقبال را بهیچان
در آورده و قلب حساس و بشر دوست او را متألم و متأثر
ساخته است .

اقبال مثل شعرای بزرگ دیگر از مناظر طبیعت چنین
توصیف میکند :

رخت بکاشمر کشا کوه و تل و دمن نگر

سبزه جهان جهان بین - لاله چمن چمن نگر

باد بهار موج موج - مرغ بهار فوج فوج

صلصل و سار ذوج ذوج بر سر نارون نگر

تا نه فتد بزینتش چشم سپهر فتنه باز
بسته به چهره زمین برقع نسترن نگر
لاله ز خاک بردمید موج بابجو تمید
خاک شرر شرربین آب شکن شکن نگر



ودر نشاط باغ کشمیر چنین سروده است :
خوشا روزگاری خوشا نوپاری
نجوم پرن رست از مرغزاری
زمین از بهاران چو بال تذروی
ز فواره الماس بار آبخاری
نه پیچد نگه جز که در لاله و گل
نه غلطد هوا جز که برسبزه زاری
چه شیرین نوائی چه دلکش صدائی
که می آید از خلوت شاخساری
به تن جان - بجان آرزو زنده گردد
ز آوای ساری ز بانگ هزاری
نواهای مرغ بلند آشیانی
در آمیخت با نغمه جویباری

تو گوئی که یزدان بهشت برین
 نهاد است در دامن کوهساری
 که تا رحمتش آدمی زادگان را
 رها سازد از محنت انتظاری
 در عین سرمستی و شوق و در حالی که در میان آب های
 نقره فام و امواج نشاط انگیز پرواز میکند هیولای نفرت انگیز
 و ملالت بار اوضاع کشمیرها در نظرش مجسم میشود
 و دفعه‌تاً سرود نشاط آور و مسرت خیز او بنوای غم انگیزی
 مبدل میشود :

کشیری که بایندگی خو گرفته
 بتی می تراشد ز سنگ مزاری
 ضمیرش تهی از خیال بلندی
 خودی ناشناسی ز خود شرمساری
 بریشم قبا خواجه از محنت او
 نصیب تنش جامه تار تازی
 نه در دیده او ، فروغ نگاهی
 نه در سینه او ، دل بیقراری

تأثیرات فوق در نخستین دیوان فارسی اقبال بنام «پیام
مشرق» که در سال ۱۹۲۲ یعنی ۳۳ سال پیش منتشر شده
منعکس می‌باشد .

اقبال در مهمترین اثر بعدی خود «جاوید نامه» که
بِسَبَّك «معراج نامه» ترتیب داده شده ، با راهنمایی مولانا
جلال الدین رومی بآسمانها پرواز کرده و با ارواح گذشتگان
ملاقات می‌کند . ملاقات اقبال با حضرت شاه همدان داعی
اسلام در کشمیر که «ایران صغیر» را بوجود آورده . يك
صحنه بسیار مهیج را تشکیل می‌دهد . در اینجا است که از
گذشته و حال و آینده کشمیر ما بین اقبال و حضرت شاه
همدان و غنی گفتگو میشود و اقبال در ددل خود را که درعین
حال در ددل ملت ستم‌دیده کشمیر می‌باشد بیان می‌کند .

از کنار حوض کوثر يك صدای غمناك و دردناك بگوش

اقبال میرسد :

تا در آن گلشن صدای درد مند

از کنار حوض کوثر شد بلند

«جمع کردم مشت خاکی که سوزم خویش را
گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان»

(غنی کشمیری)

اقبال نمیفهمد که این صدای دل سوز از کجاست ولی:
گفت رومی آنچه می آید نگر

دل مده با آنچه بگذشت ای پسر

و اضافه مینماید :

شاعر رنگین نو اظاهر غنی

فقر او باطن غنی ظاهر غنی

نغمه میخواند آن مست مدام

در حضور سید و الامقام

سید السادات سالار عجم

دست او معمار تقدیر امم

مرشد آن کشور مینو نظیر

میرود رویش و سلاطین را مشیر

خطه را آن شاه دریا آستین

داد علم و صنعت و تهذیب و دین

آفرید آن مرد «ایران صغیر»

با هنر های غریب و دلپذیر

یاك نگاه او گشاید صد گره

خیز و تیرش را بدل راهی بده

اقبال از وضع رقت بار مریدان کشمیری آن مرشد

بزرگ پیش او شکایت میکند :

زیر گردن آدم، آدم را خورد

ملتی بر ملتی دیگر چرد

جان زاهل خطه سوزد چون سپند

خیزد از دل ناله های دردمند

زیرك و دراك خوشگل ملتی است

در جهان تردستی او آیتی است

ساغرش غلطنده اندر خون اوست

در نی من نغمه از مضمون اوست

از خودی تابی نصیب افتاده است

در دیار خود غریب افتاده است

دستمزد او بدست دیگران

ماهی رودش به شست دیگران

از غلامی جذبه های او بمرد
 آتشی اندر رگ تاکش فرد
 تانه پنداری که بود است این چنین
 جبهه راهمواره سوداست این چنین
 در زمانی صف شکن هم بوده است
 چیره و جانباز و پردم بوده است
 اقبال توجه شاه همدان را به زیبایی های طبیعت که
 در کشمیر فراوان است می کشاند :
 کوه و دریا و غروب آفتاب
 من خدارا دیدم آنجایی حجاب
 کوه های خشک سار او نگر
 آتشین دست چنار او نگر
 وبعد اقبال یکی از تجربیات روحانی و معنوی را که در
 یکی از باغ های کشمیر رخ داده شرح میدهد :
 بانسیم آواره بودم در نشاط
 بشنوا زنی می سرودم در نشاط (۱)
 مرغ کی میگفت اندر شاخسار
 با پشیزی می نیرزد این بهار
 ۱ - نشاط اسم باغ زیبا و معروف کشمیر است .

لاله رست و زرگس شهلا دمید

باد نوروزی گریبانش درید

عمرها بالید ازین کوه و کمر

نستر از نور قمر پاکیزه تر

عمرها گل رفت بر بست و گشاد

خاكها دیگر شهاب الدین نژاد (۱)

ناله پرسوز آن مرغ سحر

داد جانم را تب و تاب دگر

تایکی دیوانه دیدم در خروش

آنکه برد ازمن متاع صبر و هوش

آن دیوانه، آن اهل جنون ذوفنون بوسیله آوازی

که میخواند اقبال را آگاه می سازد که طایر در شاخسار

روح غنی است که در ماتم ملت کشمیر نوحه سرائی میکند

و آن دیوانه به طنزی که از نوك خنجر تیزتر است به مجلس

اقوام (لیکٹاف نیشنر) پیامی میفرستد و در آن پیام

یاد آور می شود که چگونه يك ملت بزرگ ! (انگلیس ها)

۱- شهاب الدین یکی از سلاطین مشهور کشمیر است که در

عصر او کشمیر با تنهای قوه و بزرگی مادی و معنوی رسیده بود .

کشور و مردمان کشمیر را در مقابل چندمشت پول فروختند
و ادبار و بدبختی بر مردم این خاک مینو نظیر ریختند .

حالا قطعه‌ای را که دیوانه‌ای میسراید گوش میدهم :

• بگ-ذر ز ما وناله مستانه مجوی

بگذر ز شاخ گل که طلسمی است رنگ و بوی

گفتی که شبنم از ورق لاله می چکد

غافل دلی است اینک که بگرید کنار جوی !

این مشت پر کجا و سرود اینچنین کجا

روح غنی است ماتمی مرگ آرزوی !

باد صبا اگر به جینوا (۱) گذر کنی

حرفی ز ما بمجلس اقوام باز گوی

دهقان و کشت و جوی و خیابان فروختند

قومی فروختند و چه ارزان فروختند

حضرت شاه همدان از این گفتار بسیار متأثر میشود

واقبال را تسلی میدهد که روح بزرگ انسانی را باید

۱ - جینوا - (ژنو) مرکز مجلس اقوام بعد از جنگ جهانی اول

درخود ما بیدار کرد و یأس را نباید در روحیه خود راه داد
و باید برای هر فداکاری آماده گردید ؟

شاه همدان باقبال میگوید :

باتو گویم رمز باریك ای پسر

تن همه خاك است و جان والا کهر

چیست جان دادن؟ به حق پرداختن

کوه را با سوز جان بگداختن

خویش را نایافتن نا بودن است

یافتن خود را بخود بخشودن است

هر که خود را دید و غیر از خود ندید

رخت از زندان خود بیرون کشید

جلوه بدمستی که بیند خویش را

خوشر از نوشینه داند نیش را

در نگاهش جان چو باد ارزان شود

پیش او زندان او لـرزان شود

تیشه او خـاره را بر میدرد

تا نصیب خود ز گیتی می برد

تازجان بگذشت جانش جان اوست

ورنه جانش يك دودم مهمان اوست
بعد از این حرفهای جان پرور و عرفای شاعر کشمیر
غنی که در خدمت حضرت شاه همدان میباشد و در صحنه فعلی
نیز حاضر بود اقبال را مخاطب قرار داده میگوید که تو نباید
از آتیه ملت کشمیر ناامید و نگران باشی نمی بینی که
فرزندان همین آب و خاک هستند که در هندوستان روح آزادی
و مبارزه را زنده کرده و برای بدست آوردن سر نوشت خود
بر خلاف استعمار غرب قیام کرده اند .

غنی میگوید :

هند را این ذوق و آزادی که داد

صید را سودای صیادی که داد

آن برهن زادگان (۱) زنده دل

لاله احمر ز روی شان خجل

(۱) اشاره اقبال اینجا به کشمیریهای هند از قبیل موتی لعل نهر و -

جواهر لعل نهر و - خود اقبال - خواجه ناظم الدین و عده زیادی
دیگر که در مبارزه برای آزادی هند و کشمیر پیشاپیش بودند .

تیزبین و پخته کار و سخت کوش

از نگاهشان فرنگ اندر خروش

اصلشان از خاک دامنگیر ماست

مطلع این اختران کشمیر ماست

حرارت و سوز خود اقبال از کجاست، از همان خاک

کشمیر است :

غنی میگوید :

این همه سوزی که داری از کجاست

این دم بباد بهاری از کجاست

این همان باد است کز تأثیر او

کوهسار ما بگیرد رنگ و بو

غنی اضافه میکنند :

ایکه خواندی خط سیمای حیات

ای بخاور داده غوغای حیات

ای ترا آهی که می سوزد جگر

تو ازو بی تاب و ما بی تاب تر

ایکه از طبع تو کشت گل دمید

ای ز امید تو جانها پر امید

نگاروانها را صدای تو درآ

تو ز اهل خطه نومیدی چرا؟

دل میان سینه‌شان مرده نیست

اخگرشان زیر یخ افسرده نیست

باش تا بینی که بی آواز صور

ملتی بر خیزد از خاک قبور

غم مغور ای بنده صاحب نظر

بر کش آن آهی که سوزد خشم و تر

شهرها زیر سپهر لاجورد

سوخت از سوز دل درویش مرد

سلطنت نازکتر آمد از حباب

از دمی او را توان کردن خراب

از نوا تشکیل تقدیر امم

از نوا تخریب و تعمیر امم

اقبال برای بیدار کردن کشمیرها بنابه توصیه حضرت

شاه همدان و غنی اشعار بسیار پر هیجان و آتشین سروده

که در سر نوشت آنها موثر بوده و خواهد بود . در اثر مهم
دیگر اقبال بنام ارمغان پاك كه بزبان اردو است کشمیر یهرا
برای بدست آوردن قوه از دست رفته تحريك و همدردی نموده
و توجه جهانیان را نیز بوضع دل خراش آنها جلب کرده است .
در ذیل فقط چندیت باترجمه فارسی اش درج میشود :

آج وه کشمیر هی محکوم مجبور و فقیر

گل جسی اهل نظر کھتی تھی ایران صغیر
(آن سرزمین کشمیر که دیروز اهل نظر اورا ایران
صغیر ، خطاب میکردند محکوم و مجبور و فقیر میباشد.)

کهرهای داستان بی دردی ایام کی
کوه کی دامن مین وه غمخانه دهقان پیر
(در دامن کوه آن غمخانه (کلبه) دهقان پیر داستان

بی دردی ایام را بزبان حال بیان میکند .)

آهیه قوم نجیب و چرب دست و تردماغ .

هی کھان روز مکافات ای خدای دیر گیر

(این قوم نجیب و چرب دست و تردماغ در این وضع

اندوهناك بسر می برد . ای خدای دیر گیر روز مکافات

کی میرسد .)

شعر فارسی در کشمیر

زبان فارسی توسط مبلغین اسلام در اواخر قرن هفتم
بکشمیر رسید و در مدت تقریباً یکصد سال (در عهد
حکومت سلطان اسکندر و سلطان زین العابدین) مقام
زبان فرهنگی کشور را بدست آورد و در محافل علمی و
ادبی محبوبیت تام پیدا کرد . سلطان زین العابدین خود
به فارسی شعر می گفت اثر شعری خود بنام « شکایت » نیز
دارد . شعر فارسی در زمان سلاطین کشمیر در کشمیر توسعه
ورشد یافت و در عهد مغول به منتهای کمال رسید . دوستداران
شعر فارسی میتوانند همه گونه آثار شعری در کشمیر پیدا
کنند . متأسفانه خزانه های شعر فارسی در کشمیر زیر گرد
فراموشی پنهان شده بسیاری از نسخه های خطی آنها هنوز
نور آفتاب را ندیده است و کمتر کسی حتی در کشمیر فعلی
از مفاخر ادبی کشور اطلاع دارد .

در تاریخ دنیا کمتر نظیر دارد که يك ملت بوسیله
تدریس و تعلیم زبان خارجی را یادگیر دودر آن زبان آثار
پر ارزش مثل کشمیریها بیادگار بگذارد. عشق و علاقه و تتبع
کشمیریها از بزرگان ایران بی سابقه و بی مانند است.
عبد الوهاب شایق در پیروی فردوسی و در بحر متقارب در
شصت هزار بیت «شاهنامه کشمیر» را نوشت.

میرزا اکمل که از مثنوی مولوی الهام گرفته و مطالب
عرفانی و اخلاقی را بسبك مولانا در مثنوی خود که سه
برابر مثنوی مولوی میباشد شرح داده است.

شیخ یعقوب صرفی - ملا اشرف بلبل - ملا بهاء الدین
بها - ملا حامد شاه آبادی در استقبال نظامی گنجوی خمسه
هائی ساختند که هنوز آثاری از آنها بدست مردم ادب دوست
نرسیده است.

هدف مولف فقط معرفی مختصری از تاریخ فرهنگی
و ادبی کشمیر بعد از اسلام میباشد. در اولین آثار شعرا
و نویسندگان که اسامی آنها در این رساله برده شده در
دسترس مولف نیست و اشعاری چند که از کتب تذکره ها

بدست آمده بطور نمونه درج شده است .

دیوان منتخب غنی و دیوان جویا که (نسخه خطی اش نزد مولف است) بهترین نمونه غزل از شعرای کشمیر است و مولف راجع باین دو شاعر و شعرشان شرح نسبتاً مفصل تری داده است.

اینک بشرح احوال و آثار بعضی از شعرای فارسی زبان کشمیر می پردازیم .

غنی کشمیری:

ملا طاهر غنی کشمیری مشهورترین و بزرگترین شاعر پارسیگوی کشمیر بوده و بنابگفته های بعضی از تذکره نویسان بیش از يك صدهزار بیت داشته ولی دیوان منتخب او که در هندوستان چاپ گردیده بسیار مختصر است و در حدود ۱۳ هزار بیت دارد .

غنی در عصر خود شهرت بسزائی داشت و میرزا صائب هنگام مسافرت بکشمیر با غنی ملاقات نمود و بسیار تحت تاثیر او قرار گرفت صائب بیادگار این ارتباط معنوی با شاعر کشمیر در استقبالی غزلهای غنی غزلها ساخته است .

مطلع یکی از چنین غزل ها که در کشمیر معروف است
بدین قرار میباشد :

این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی
یاد ایامیکه دیک جوش ما سرپوش داشت
غنی يك نسخه دیوان منتخب خود را باو تقدیم کرد
صائب همچنان که ورق میزد این بیت به نگاه برخورد:

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر
دام همرنك زمین بود گرفتار شدم
صائب بوجود آمد و گفت من مایلم دیوان غزلیات خود
را در مقابل این يك بیت عوض کنم . داستان فوق را حسن
مراد آبادی در تذکره خود ذکر کرده است. قطع نظر از صحت
و سقم این داستان صائب غنی را برای اشعار بلندش بسیار
دوست میداشت و غنی نیز برای آن استاد و شاعر یگانه عصر
فوق العاده احترام قائل بود .

میگویند یکی از دوستان غنی مصراع دوم بیت صائب
را در حفظ داشت و از غنی خواستار شد که مصراع اول
برایش بسازد . غنی همینکه مصراع دوم را شنید ارتجالا

مصراع اول را اضافه کرد و بیت باین شکل درآمد .
 کدام سوخته جان دست زد بدامانت (غنی)
 که از لباس تو بوی کباب می آید (صائب)
 و آن دوست غنی که اسمش معلوم نشده اظهار داشت
 چقدر خوب بود اگر صائب مصراع اول و غنی مصراع دوم
 می ساختند و يك ديوان مشترك بوجود می آوردند .
 با اطمینان میتوان گفت که کمتر شاعری در شبه
 قاره هند و پاکستان بخوبی غنی سبك صائب را دنبال کرده
 و در بکار بردن معانی و افکار و تشبیهات و صنایع زیبای
 شعر ابتکار نشان داده است . صف تمثیل غنی در شعر
 فارسی ضرب المثل بوده است . مرحوم ملك الشعراء گرامی
 (شاعر درباردکن) در تعریف یکی از شعراء فارسی زبان
 حیدرآباد گفته است :

چنان تمثیل را داده رواجی
 که از فکر غنی گیرد خراجی

شرح احوال غنی :

ملاطاهر غنی اشائی (عشائی) بعقیده پیر حسن شاه

اسم یک طایفه ایرانی (خراسانی) بوده که از دهکده اشاء بکشمیر مهاجرت نموده اند. هولف کشمیر پروفیسور صوفی میگوید : که در طی مسافرت بایران من نتوانستم دهکده ای باین اسم در خراسان پیدا کنم و دانشمندان ایران نیز اطلاعی از چنین محل نداشتند ، ولی آقای متین الزمان که در سال ۱۹۱۱ گذارش مبسوطی راجع باهالی کشمیر ترتیب داده بایر حسن شاه هم عقیده می باشد

حاجی مختار شاه اشائی در « رساله در فن شالبافی » مینویسد که اشائی ها اصلا از بخارا بودند و در معیت شاه همدان بکشمیر آمدند و در این خاک سکنه گرفتند .
 برخی عقیده شان بر این است که جد بزرگ غنی نماز عشا (نماز شب) را در خلوت باتفاق شاه همدان ادا مینمود و شاه همدان او را باین اسم یاد میکرد ولی در کتب تاریخ و تذکره اسم « اشائی » است ، نه عشائی ، ممکن است که تلفظ کلمه و املایش تغییر کرده باشد . گمان غالب بر این است که اجداد غنی از بخارا از راه خراسان در همان هنگام که شاه همدان بان خاک مسافرت می کرده بکشمیر مهاجرت نموده باشند .

اطلاعات کافی راجع به خانواده غنی و تاریخ تولد او در دست نیست و بحساب ابجد « غنی » مساوی با ۱۰۶۰ میباشد و بعقیده سرخوش در این سال غنی شعر گفتن را شروع کرد و در آن موقع غنی بیست سال داشت. این حدس قانع کننده نیست زیرا غنی بطور قطع قبل از بیست سالگی نیز شعر میگفته و قبل از غنی طاهر تخلص میکرد است.

« غنی » گوشه گیری و قناعت و مناعت را بر جاه و دولت و تظاهر ترجیح میداد و زندگی او کاملاً درویشانه و عارفانه بود و خیالی کم به خارج از کشمیر مسافرت کرده و در آن مسافرت نیز برای برگشت به کشمیر دلتنگ شده بود.

کرده است هوای هند دلگیر مرا

ای بخت رسان بیباغ کشمیر مرا

غنی بتمام معنی غنی بود و از مصاحبت بارو سا و صاحب منصبان دولت خودداری میکرد.

در مدت حیات در حدود یکصد هزار شعر گفته ولی در

مدح هیچ کس قصیده نساخته و نزدیکی و ارتباط بمقامات

دربار نجسته . در يك كلبه كوچكى زندگى مىكرده است
مىگويند موقعيكه در خانه بود در را قفل مىكرد و موقع
بيرون رفتن در را باز مىگذاشت سبب اين عمل را جويى شدند
گفت چيزى قابل ارزش در اين خانه غير از من نيست و موقعى
كه من در خانه نباشم احتياج بقفل و بند نيست .

اقبال اين داستان را بطرز جالبى بيان نموده است:
غنى آن سخنگوى بلبل صفيّر .

نوا سنج كشمير مينو نظير
چو اندر سر او در بسته داشت

چورفت از سر اتخته را وا گذاشت
يكى گفت اى شاعر دل رسي

عجب دارد از كارتوهر كسى
بيا سنج چه خوش گفت مرد فقير

فقير و باقليم معنى امير
زمن آنچهديدند ياران رواست

درين خانه جز من متاعى كجاست؟

غنی تا نشیند بکاشانه‌اش

متاع گرانی است در خانه‌اش

چو آن محفل افروز در خانه نیست

تهی تر ازین هیچ کاشانه نیست

وفات غنی در سال ۱۰۷۷ میلادی اتفاق افتاد . نصر

آبادی در تذکره‌اش راجع به وفات غنی چنین مینویسد :

صحيح الفولى مسموع شد که پادشاه والاجاه هندوستان

بسیف خان حاکم کشمیر نوشت که او یعنی (غنی) را روانه

پایتخت نماید . سیف خان او را طلبید ، تکلیف رفتن

بهند نمود .

او ابا کرده و گفت عرض کنید که دیوانه است

خان گفت عاقلی را چون دیوانه بگویم . او فی الفور گریبان

خود را دریده دیوانه وار روانه خانه شد و بعد از سه روز

فوت کرد .

راجع باخلاق غنی و اشعارش نصر آبادی میگوید :

با وجود حدائق سن در کمال بسی تعلقی بوده ، چشم

بر زخارف دنیا که در نظر عارف قدر پر کاهی ندارد نگشوده
بعلمت آن غنی معنوی هم بوده .

درست سلیقه و غریب خیال بود. اشعارش همگی لطیف است.

اینک انتخابی چند از غزلیات غنی :

انتخاب اشعار از دیوان غنی

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پارا

کنم زنجیر پای خویشتم دامان صحرا را

به بزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد

که چون آید بمجلس شیشه خالی میکند جارا

ببزم می پرستان سرکشی بر طاق نه زاهد

که میریزند مستان بیمحابا خون مینا را

شکست از هر در و دیوار می بارد مگر گردون

ز رنگ چهره ما ریخت رنگ خانه ما را

ندارد ره بگردون روح تا باشد نفس در تن

رهائی نیست در پرواز مرغ رشته بر پا را

غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن

که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را



میارای بهر غرق ما در شور دریا را
 پر ماهی مگردان بادبان کشتی ما را
 لباس ما سبکساران تعلق بر نمی تابد
 بود هم چون حباب از بخیه خالی پیرهن ما را
 بود از شعله آواز قلقل بزم می روشن
 سرت کردم مکن خاموش ساقی شمع مینارا
 غنی ساغر بکف جمشید پیش می فروش آمد
 که شاید در بهای باده گیرد ملک دنیا را



نگردد شعر من مشهور تا جان در تنم باشد
 که بعد از مرگ آه نوافه بیرون میدهد بورا
 فلک در گردش است از بهر خواب بخت ناسازم
 بود در جنبش کهواره راحت طفل بد خورا
 بنغمه دل چونی بستند کم ظرفان وزین غافل
 که این می آخر از تندی کند سوراخ پهلورا
 میان کشتگان سر از خجالت بر نمیداریم
 تهی تا چون گمان کردیم از تیر تو پهلورا

گفتگو با يك رنگ نبود غافل و هشیار را

در نفس باشد تفاوت خفته و بیدار را

بر تو اضعهای دشمن تکیه کردن ابلهی است

پای بوس میل از پا افکند دیوار را



سخت دل کی میرساند پیر خود را بکام

آب پیکان تر نمیسازد لب سوفار را

کوهکن گرجنگ باخارا کند بیرجه نیست

در دل اغیار نتوان دید نقش یار را

باده نوشان را غنی از آتش دوزخ چه باک

شعله شاخ گل بود مرغان آتش خوار را



ز بی عقلی چو طفل اشك نيك از بد نمیدانم

سر پستان تصور میکنم گوی گریبان را

بجز آزار از همسایه بد کس نمی بیند

غنی استاد گی در لب گزیدن نیست دندان را



در مهر که صد زخم رسد گرتن ما
 زان به که بود داغ سپر بر بدن ما
 عمریست که جز شکوه ما کار ندارد
 دوزید لب گور بتار کفن ما
 بردند پس از مردن ما معنی ما را
 صد شکر که ماند است بیاران سخن ما
 از بسکه ضعیفیم پیاد کمر او
 جزمور کسی نیست غنی گور کن ما



سعی بهر راحت همسایگان کردن خوشست
 بشنود گوش از برای خواب چشم افسانها
 آتش داغ جنون از سنك طفلان میکشند
 يك نفس غافل نیند از کار خود دیوانها
 بعد مرگم گر خورد افسون آن سرکش چه سود
 می گزد انگشت شمع از ماتم پروانها



ما بلبلان بلند نسازیم خانه را
خوش کرده ایم خانه يك آشیانه را
سنگین دل است هر که بظاهر ملایم است
پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را



شد ختم بر حدیث تو آخر بیان ما
باشد نگین نام تو مهر دهان ما
آگه نشد طیب ز درد نهان ما
این نبض ما خموش ترست از زبان ما
از بسکه وصف چشم سیاه تو کرده ایم
گر دید میل سر مه زبان در دهان ما



فراغتی به نیستان بوریا دارم
مباد راه در این بیشه شیر قالی را
نمیشود سخن بست فطرتان مشهور
بلند نیست صدا کاسه سفالی را
ز تخته بندی چوب قفس شدم محتاج
دگر علاج ندیدم شکسته بالی را

غنی اگر چه فقیر است همتی دارد
فشانده است بکونین دست خالی را



جان را بکوی دوست روان میکنیم ما
یعنی که کار عشق بجان میکنیم ما
مشهور در سواد جهان از سخن شدیم
همچون قلم سفر بـزبان میکنیم ما
نتوان چو زاهد از ره خشکی بکعبه رفت

کشتی به بحر باده روان میکنیم ما
مارا چو شمع مرگ بود خاموشی غنی
اظهار زندگی بـزبان میکنیم ما



ما بفرمی جان زدست سخت گیران میبریم
بیم سفتن نیست چون در قطره های آب را



آب تیغت چون گذر در دل مجروح کند
بخیه چون موج شود زخم چو گر داب مرا



ندارد در هوای گرم لطفی آتش صہبا

ہلال عید دانم گر رگ ابری شود پیدا

نصیبی نیست از اہل کرم برگشتہ بختانرا

کہ ہر گز پر نسازد کاسۂ گرداب را دریا



از حساب حاصل کشت جنون غافل نیم

کردم از انگشت پای خود شمار خارها

نان لب میکند غنی را بادۂ دہ سر بہر

کز سرش بیرون رود باد ہمہ پندار ہا؟



ساقی بہ جام ریز می پرتگال را

ماہ تمام ساز بہ یکشب ہلال را

تا رزق خود رسد بدہانت چو آسیا

دائم خموش دار زبان سئوال را



امروز منم شهره عالم ز نحیفی
عمریست که از ضعف فتادم بزبانها
گشتم بهوای دم شمشیر بتان خاک
از سنك مزارم بتراشید فسانها



زبزم می بروای محتسب که دستارت
چو پنبه سر میناست بار خاطرها
چومیل سرمه بر آید ز چشم جانان گفت
که سیر میکده شوید غبار خاطرها



معذورم ارز خانه نباشد خبر مرا
آمد چو اشك پیش بطفلی سفر مرا
کس وقت نزع بر سرم از بیکسی نبود
شرمنده ام ز عمر که آمد بسر مرا



نیفتد کار سازان را بکس در کار خود حاجت
بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را

☆☆☆

عشق بريك فرش بنشانند گدا و شاه را
سپیل یکسان میکند پست و بلند راه را
کاسه خود پر مکن زینهار از خوان کسی
داغ از احسان خورشید است بر دل ماه را

☆☆☆

يك سحر از درم ای دولت بیدار بیا
روزم ای ماه شده بی تـو شب تار بیا
حلقه در نـگـرو رخنه دیوار بین
چشم در راه تو دارد درو دیوار بیا

☆☆☆

کسی پرسش احوال من نمی آید
بغیر گریه که آید بحال خویش مرا

☆☆☆

بی وجه مدان جاهلی ما که ز استاد
از همت عالی نگرفتیم سبق را

☆☆☆

خلل پذیر شد از ضبط گریه نورنگاه
ز آستین گله دارد چراغ دیده ما



بمردم میکند نرگس زهر جانب اشارتها
که فصل گل به چشم کم نباید دید گلشن را
سواد کعبه کی منظور ارباب نظر باشد
بسنگ سرمه حاجت نیست هرگز چشم روشن را
چو استعداد نبود کار از اجاز نگشاید
مسیحا کی تواند کرد روشن چشم سوزن را



طبع آن شاعر که شد با طرزدزدی آشنا
معنی بیکانه داند معنی بیکانه را
چشم عاشق روشن است از پر تو دیدار دوست
شمع نخل وادی ایمن بود پروانه را



روزی ما میشود آخر نصیب دیگران
طالع برگشته همچون آسیا داریم ما



نقصان ما بود گل حسن کمال ما
از برك خود چو شمع بسوزد نهال ما
ما را ز آفتاب قیامت غنی چه باك
دوزخ ترست از عرق انفعال ما



میکند ویران تمول خانه معمور را
انگبین سیلاب باشد خانه زنبور را



بی نیازی از سخن هر گز نباشد گوش را
سیر چشمی حاصل از نعمت نشد سرپوش را



نباشد طاعتی مقبول غیر از فکر او ما را
نیامد جز بمحراب گریبان سرفرو ما را



جهان تمام مسخر ز جام شد جم را
بگیر جام که خواهی گرفت عالم را



غنی چرا صله شعر از کسی گیرد
همین بس است که شعرش گرفت عالم را

...

هر که بود از می پرستان شد مرید ما غنی
تا بر آب افکندم از دامن تر سجاده را

...

گر کند تار نفس را رشته سوزان مسیح
کی تواند دوخت زخم سینه چاکان ترا

...

نتوان برد ز دشمن بتواضع جان را
قامت خم نرھاند ز اجل پیران را

...

خرق عادت کسی بکار آید دل افسرده را
گر رود بر آب بتوان معتقد شد مرد را

...

خویش را با که بسنجم غنی در سبکی
نیست جز سایه خود سنگ ترا ز ما را

...

همچو سوزن دایم از پوشش گریزانیم ما
جامه بهر خلق میدوزیم و عریانیم ما

... .

از ره و ارستگی پیوسته همچون گرد باد
خانه بردوشم ، نمیباشد غم منزل مرا

... .

فارغ بود از آفت گیتی دل روشن
از برق زیبائی نرسد خرمن مه را

... .

نیست باری در جهان سنگین تر از بار وجود
بشت خم شد زندگی را تا بسر بردیم ما
شب فراق تو ای آفتاب عالم تاب

لبا لب است چو گردون ز داغ سینه‌ها

... .

چون شکست دست و پایم مرهمی دیگر نداشت
عاقبت بر خویش بستم تخته تابوت را

... .

زنهار چشم خود را بردست کس ندوزی
خالیست کیسه از زربسته آستین را

...

تا دم از همسری زلف تو زد
می گزد مار زبان خود را

...

شود آسوده گریکجا کنند دیوانه باقائم
نباشد هیچ بیم از سنگ طفلان بیدمجنون را

...

پروانه گو بمیر ز غیرت که شمع را
روشن کنند خلق به خاک مزارها

...

امشب نفس زهرمه داشت مغنی
نی کرد بلند این سخن زیرلمی را

...

صورت معشوق هر جا جلوه گر گردد خوش است
کوهکن داند به از آئینه سنگ خاره را

...

ملایم میشود در گفتگو هر کس که کامل شد
که دایم پنبه باشد بر دهن مینای می پر را

...

جامم بغیر کاسه زانوی فکر نیست
باشد خیال تازه شراب کهن مرا

...

بچشم کم مبین در نامه اعمال مازاهد
که می بارد از این ابر سیه باران رحمتها

...

گر نباشد گل بفرق ما چو گلبن گو مباح
دسته چون گرد باد از خار و خس بستیم ما

...

تا کی فریب هستی موهوم میخوری
توان چو عکس آئینه شد غرق در سراب
در حشر شد باهل کنه ابر رحمتی
انداخته ام چو دامن تر را به آفتاب

...

آدمی خاکی زخامی دارد از می اجتناب
کوزه گل پخته چون گردد نمی ترسد ز آب
هر که در راه سبکباری قدم زد چون حباب
هیچ جا پایش نلغزد گر رود بر روی آب



سرنامه مکتوب تو سر رشته کین است
سطر یک که درین نامه بود چین جبین است
آسوده ام از گرمی خورشید قیامت
کز لطف تو هر نامه سیه سایه نشین است



بر روی زمین هیچکس آسوده نباشد
گنجی بود آرام که در زیر زمین است
مازندگی از دیدن رخسار تو داریم
آخر نگه مانفس باز پسین است



نماز پارسا بی مطلبی نیست
سلام او سلام روستائی است

بزلف او رسیده در سیاهی
 چرا بختم خجل از نارسائی است
 بلطف چرب و نرمی روغنی هست
 کز و روشن چراغ آشنائی است
 ز شرم انگشت دارد در دهان طفل
 سر پستان گرفتن هم گدائی است



پیر شد زاهد و از راز درون بیخبر است
 قد خم گشته او حلقه بیرون در است
 ناوڪ ناز تو در دیده من جا دارد
 تیر مژگان ترا مردم چشم سپر است
 هر که پرسد ز غنی وجه شکست رنگم
 دائم از سنگدلیهای بتان بیخبر است



موی سر کردم سفید اما خیالت در سر است
 اخگر پنهان ته این توده خاکستر است

بسته شد هر چند دریك بحر معنی های تر
معنی مردم حباب و معنی من گوهر است



افتادن و برخاستن باده پرستان
در مذهب رندان خرابات نماز است



هر زخم نی ز نغمه شیرین لبالب است
ز نبور خانه ایست که از انگبین پر است
هر کس بدر گه کرم برد تحفه
مارا زدست خالی خود آستین پر است



حرف دنیا گوش کردن کار اهل هوش نیست
مغز سرفرازانه را جز پنبه های گوش نیست
ای خوشا حال سبکباری که در راه طلب
خانه بردوش است و بارخانه اش بردوش نیست
استماع دوستان آورد ما را در سخن
پرده های ساز ما جز پرده های گوش نیست



شعر گرا عجاز باشد بی بلند و پست نیست
در ید بیضا همه انگشته‌ها یک دست نیست
ای دل از موج شراب نرمی دشمن بترس
مهرهای حلقه‌های دام کم از شست نیست



بی تعب در منزل مقصود کس را بار نیست
نردبان این سرا جز راه ناهموار نیست



هر کس شراب آن لب جان بخش خورده است
آب حیات در نظرش خون مرده است



عاشقان را جنبش مژگان چشم یار کشت
عالمی را اضطراب نبض این بیمار کشت
تا شود قبرش زیارتگاه ارباب ریا
خویش را زاهد بزیر گنبد دستار کشت



تابکی تشنه خورنم باشد
تیغ را گر بدهی آب خوش است



رسوا شود کسی که سخن چین بود غنی
هر جا که خامه ایست ز بانس برید نیست



زاهد از مسجد من از میخانه رسوا گشته ام
هر کسی را طشت از بام دگر افتاده است



کشمیر از صباحت روشنگر جمال است
حسن سیاه آنجا گر هست خال خال است



آن شوخ بقتل من دل خسته میان بست
در مرثیه ام معنی باریک توان بست



ترك گویایی زدخل نکته گیران رستن است
بستن لب خوشتر از مضمون رنگین بستن است



از موج کجا بسته شود رخنه گرداب
بر زخم دلم بخیه زدن نقش بر آب است



در هر نماز دست بزانو چرا زند
زاهد اگر ز کرده پشیمان نگشته است



غنی زیر زمین اهل فنا را
بود عیشی که بر روی زمین نیست



تادید سر برهنگی طفل اشک ما
دریا بدست موج کلاه حباب دوخت



شمع میگوید باهل بزم باسوز و گداز
سر بریدن پیش این سنگین دلان گل چید نیست



از گریه آب تیشه فرهاد ریختم

چشمی که شد سفید کم از جوی شیر نیست



یوسف مصر مجرد داند

بیراهن هیچ کم از زندان نیست



کند در هر قدم فریاد خلخال

که حسن گلرخان پادرو کاب است



حسنی که سفید است ندارد مزه چندان

همر ذك نمك هست ولیکن نمکین نیست



کلبه ما گرچه بی روزن چو فانوس است لیک

بزم یاران از چراغ خانه ما روشن است



گر دغرت بر جبین داریم همچون گرد باد
تا هوای هرزه گردی بر سر ما خانه ساخت

☆☆

بی ریاضت نشود نشئه عرفان حاصل
تا کدو خشک نکردید می ناب نیافت

☆☆☆

چنان شد بد گمان صیاد از انداز پروازم
که سوزد کرپر کاهی مراد را آشیان باشد

☆☆☆

تا آب رخ محاسب شهر بریزد
ما کشتی می را نتوانیم روان کرد
هر چند غنی همچو نکین خانه نشین است
نااهش زدر بسته بر آید چه توان کرد

☆☆

عمر باشد که بوصف دهنّت مشغولم
ترسم آخر نفسم غنچه صفت تنگ شود

☆☆

مردم که بیالین من آن یار نیامد

صد بار ز خود رفتم و یکبار نیامد

☆☆☆

شب صدای گریه اوجی داشت در بزم سماع

چشم نی کز اشک خالی بود در فریاد بود

☆☆☆

اندیشه نداشتم از دل که خون شود

داغم ازین که داغ تو از دل برون شود

گوید زبان شیشه نهانی بگوش جام

هر کس که سر کشد بجهان سر نگون شود

☆☆☆

بگذشت عمر و هوی سفیدی بجا گذاشت

خاکستری ز قافله یادگار ماند

☆☆☆

مکن بادوستان از آشنای اختلاط افزون

در آید چون درون دیده مژگان خار میگردد

☆☆☆

فیض سخن بمرد سخنگو نمی‌رسد
از نافه بوی مشک بآهو نمی‌رسد

...

بصحرای جنون از بس قریب و بی‌کس افتاد است
کسی جز سنک طفلان بر سر مجنون نمی‌آید

...

چاک پیراهن یوسف نبود بی معنی
خنده بر پاکی دامان زلیخا دارد

...

گشتم چنان ضعیف که چون نور مهر و ماه
پشتم ز بار سایه دیوار بشکند

...

ستم رسیده سنگین دل است پنداری
که جای دست بر تیشه میزند فرهاد

...

نباشد از تغافل گر بما گویا نمی‌گردد
لب او بسکه شیرین است از هم و انمی‌گردد

...

باشد نشاط دیگر در عالم تجرد
هر کس که گشت عریان در پیرهن ننگبد
.*.*.

مرید خضر توان شد که با حیات ابد
تن از حجاب باظهار زندگی ندهد
.*.*.

بود گویا طفل نورفتار شعر تازه ام
از زبانم تا برون شد بر زبانها و افتاد

بادهانت ز ملاححت نتواندم زد
پسته هر چند که خود را بنمک شور کند
.*.*.

کاروان بگذشت و من از کاهلی ماندم براه
بهر خوابم پایم آواز جرس افسانه شد

هیچکس بر حال ما رحمی نکرد
تشنه لب مردیم و چشمی تر نشد

عمرم بکوچه گردی زلفش بسر رسید

این راه ما زیج بیایان نمیرسد

توان ز شاخ تنزل گل ترقی چید

نفس به نی چو فروشد بلند میگردد

براه شوق تو ای آفتاب عالمگیر

چو اشك شمع مرا عمر رفت در شبگیر

توانگران نرسانند نفع مفلس را

که هست ز اغ کمان بی نصیب از پرتیر

دم بریدن سر شمع میکند روشن

که خوشتر از دم عیسی بود دم شمشیر

غنی ز ترك محبت بسی پشیمانم

ز زلف یار گرفتم دل و شدم دلگیر

مدعی کر لاف جوهر زدندارد اعتبار

همچو شه مشیری که میسازند از چوب چنار

بسکه بارد بر سر خصم تو آب از ابر تیغ

شد زره بر پیکر او عاقبت چون آبشار

نیستم بیکار گاهی دست و پائی میزنم

پا بفرق روزگار و دست درد امان یار

...

كس بعد مرگ گریه بحالم نمیکند

در زندگی چو شمع بگریم بحال خویش

...

نیست عینک که نهادیم ز پیری بر چشم

نگه از شوق جمال تو زنده سر بر سمنک

...

دوای مردم اما علاج خود نمیدانم

چو بادامی که سر از خشک مغزی میزند بر سمنک

...

شده از خوردن پانش زبان لعل
لبش لعل و دهن سوراخ آن لعل

...

نیست شهرت طلب آنکس که کمالی دارد
هر گز انگشت نمابد ز نباشد چو هلال

...

کس پی تعظیم ما از اهل مجلس بر نخاست
بهر پاس عزت آخر خود ز جابر خاستیم

...

آسودگی بگوشه هستی ندیده ایم
جان داده ایم و کنج مزاری خریده ایم

...

شوم عریان تن و در جامه از شادی نمی گنجم
اگر یکشب دهد آن ماه پیکر تن در آغوشم
نیم شب نیم که سازم بالش خود غنچه گل را

چو بلبل وقت خفتن تکیه گاه سر بود و شوم

بیزم دردمندان زار نالیدن هوس دارم
 چونی خواهم که در فریاد باشم تانفس دارم
 بگلزار محبت آشیان بستم تماشاکن
 چمن بر آتش و من تکیه بر یک مشت خس دارم
 فغان دل بگوش از سینه صد چاک می آید
 تو پنداری که نالان عندلیبی در قفس دارم
 .☆☆.

مهر خاموشی بلب نه تابود عیشت بکام
 بی زبانی بسته رادار خنده میدارد مدام
 خاکساران از بلای آسمانی ایمن اند
 ماهی زیر زمین را کس نمی آرد بدام
 .☆☆.

دائم جـوانم از مدد همت بلند
 یعنی ز بار منت کس خم نگشته ام
 .☆☆.

هر چند که در کوچه تزویر دویدیم
 چون مهره تسبیح بجائی نرسیدیم
 .☆☆.

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر
دلَم هم رنگ زمین بود گرفتار شدم

...

فیض از ییگانه میخواستیم نی از آشنا
چون صدف در بحر آب از جای دیگر میخوریم
بی محابا مینهد لب بر لب می نوش او
گر بدست ما بیفتد خون ساغر میخوریم
☆☆.

چون نیست بهر خانه مرا هیچ متاعی
عیم نتوان کرد اگر خانه بدوشم
☆☆.

تا زبزم وصال او دورم
زنده ام لیک زنده در گورم
☆☆.

جلوه حسن تو آورد مرا بر سر فکر
تو حنا بستنی و من معنی رنگین بستم
☆☆.

از کسی پنهان نمیداریم راز خود چو شمع
هر چه در دل هست مارا بر زبان می آوریم



جان بلب از ضعف نتواند رسید
من بزور ناتوانی زنده ام



مگر زخار مغیلان تغافل دیده است
که چشم آبله پا پر آب می بینم



تا چند چو گرداب بود چشم ترم باز
خواب سبکی همچو حباب است مرادم



جامه دیوانگی چون برق خود دو ختم
بخیه ها از خار پابر دامن صحرا زدم



دیوار و در شکسته بود خانه مرا
رنگش مگر زرنک رخ خویش ریختم

ز مردم آنچه گرفتیم زود پس دادیم
بنان خشك قناعت چو آسیا کردیم

هر پنبه که بر سر داغم نهد طیب
بردارم و فتیله داغ دگر کنم

ز پیری ریخت دندانم ندادم تن بیاد حق
بیازی آخرین تسبیح چون اطفال کم کردم

گشت چون رشته عمرم کوتاه
معنای سالگره فهمیدم
..*

من نه از زخم زبان دیگران دل ریشم
در فغان چون قلم از زخم زبان خویشم

گر سخن از خود نداری به که بر بندی زبان
تابکی چون خامه رانی حرف مردم بر زبان

موی چون از سر جدا گردد نمیکردد سفید
 عیش غـربت مرد را پیوسته میدارد جـوان
 میکند پهلو تهی از بینوایان آسمان
 در بغل هرگز نگیرد تیر بی پر را کمان
 جستجو از بهر روزی باعث شرمندگیست
 زین خجالت آسیا انگشت دارد در دهان
 جمع کردم مشقت خاشاکی که سوزم خویش را
 گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان

...

کی زند پهلو بمن مجنون که در خاک جنون
 سنك طفلان شد مرا چون استخوان جزو بدن
 در محبت عشق بازان میکند امداد هم
 سنك طفلان بهر مجنون میتراشد کوهکن
 خاک ییزی تابکی چون شیشه ساعت غنی
 نقد اوقاتی که گم شد باز نتوان یافتن

...

باستغنا گذشتن از جهان آسان نمی باشد
 بود دشوار قطع راه دور از پشت پا کردن

...

ز شعر من شده پوشیده فضل و دانش من

چو میوه که به ماند بزیر برک نهان

...

آب حیات پیش لب خون مرده است

باید بحال چشمه حیوان گریستن

...

ز بیری چنان گشته ام ناتوان

که دندان بچنبد جای زبان

...

در محبت از خرد بیگانه میباید شدن

هر کجا طفلی بود دیوانه میباید شدن

...

لاف میوزونی زند مانند سرو

هر که خواند صفحه از بوستان

...

که نظر بر غیر دارد گاه بر ما چشم او
بسکه بیمار است می افتاد هر چا چشم او



هر چند تغافل کند ایمن مشو از خصم
پیوسته بود پشت کمان سوی نشانه



رباعیات غنی

هوش است که سرمایه صد درد سراسر است
فارغ بال آنکه از جهان بیخبر است
در بیضه نمیکند مرغان فریاد
هر چند که بیضه از قفس تنگتر است
.*.*.

پیوسته بکنج انزوا در سفرم
با آنکه نشسته‌ام زباد در سفرم
هر چند مسافتم بود يك كف دست
عمریست که همچو آسیا در سفرم

صعف تو بدل شکست پیکان مارا
صد کوه الم نهاده بر جان مارا
هرگز نشنیده‌ام که مو درد کند
درد کمر تو ساخت حیران مارا

بر خیز غنی هوای فروردین است
می نوش که وقت باده خوردن این است
فصلی است که آشیان مرغان چمن
از کثرت گل چون سبد گلچین است

...

بی فهم اگر چشم بدوزد بکتاب
نتواند دید روی معنی در خواب
کی غور کنند در سخن بی مغزان
غواصی بحر نیست مقدور حباب

...

ای صاحب هوش عیب می نوش پیوش
بی هوشی مردم بته هوش پیوش
بینی ز کسی اگر بدی یا شنوی
در پرده چشم و پرده گوش پیوش

...

آنرا که نباشد بکف از رزق برات
کی سعی طیبش دهد از مرگ نجات

از عمر دمی پیش نصیبش نبود
هر چند حباب سر زد از آب حیات

...

چون قفل اگر گرفتگی گیری پیش
آخر دلت از تیغ جفا گردد ریش
دادند چو صورت کلید ابرورا
پیوسته گشاده دار پیمانی خویش

...

بدگرچه دمی چند به نیکان بنشت
سر رشته نیکیش نیفتاد بدست
از تیره دلی پاک نشد خاکستر
هر چند که با آتش و آئینه نشست

...

افسوس که رفت نشئه عهد شباب
سر خوش نشدیم یکدم از باده ناب
از بهر تماشای جهان همچو حباب
تا واکردیم چشم رفتیم بخواب

...

هر دل که بسختی است بود دائم تنگ
باشد گردون بسخت جانان در جنگ
هر کس که توانا است کشد رنج زیاد
نشتر بود از تیشه برای رگ سنگ



برخیز و بجنگ خصم شمشیر به بند
بر تیر نظر بسان زهکیر به بند
در رزم ز اسباب فراغت بگذر
پرا بکش از بالش و برتیر به بند



قطعه تاریخ وفات ابو طالب کلیم

حیف کز دیوار این گلشن پرید

طالبان آن بلبل باغ نعیم

رفت و آخر خامه را از دست داد

بی عصا طی کرد این ره را کلیم

اشک حسرت چون نمیریزد قلم

شد سخن از مردن طالب یتیم

هر دم از شوقش دل اهل سخن

چون زبان خامه میگردد دونیم

عمرها در باد داد زیر زمین

خاک بر سر کرد «قدسی» و «سلیم»

عاقبت از اشتیاق یک دگر

گشته اند این هر سه در یکجا مقیم

گفت تاریخ وفات او «غنی»

طوره معنی بود روشن از کلیم



میرزا داراب جويا

میرزا جويا بعد از غنی بزرگترین شاعر کشمیر بوده اما دیوان و آثارش ناپدید گشته در هیچیک از فهرست کتابخانه‌های بزرگ دنیا اسمی از آثارش برده نشده است. روزی نگارنده در خدمت مرحوم ملک‌الشعراء بهار بودم و از شعراء پارسی زبان کشمیر صحبت بود. من از عده‌ای از شعراء کشمیر بطور نمونه اشعاری خواندم مرحوم بهار گفت مثل اینکه شما از جويا چیزی نخواندید من گفتم که از آثار و اشعار جويا چیزی ندیده‌ام گفت عجب! او یکی از بهترین شعراء است که بسبب هندی شعر گفته. بلند شد و رفت بکتابخانه شخصی اش و نسخه خطی دیوان جويا را که موریانه هم خورده بود بمن داد و گفت حیف است که این شاعر بزرگ را درهند و پاکستان نیز نمیشناسند. دیوان جويا پیش من بود ولی فرصت نکردم که چیزی راجع بشعر و شرح احوالش بنویسم. دوست و همکار قدیمی من دکتر محمد باقر رئیس

قسمت فارسی دانشگاه پنجاب دوسال پیش بایران مسافرت نمود و من نسخه خطی را بایشان نشان دادم و خوشحالم که این مرد دانشمند و ایران دوست رساله‌ای در شرح احوال و آثار جويا تألیف کرده و ازطرف دانشگاه پنجاب منتشر نموده است .

جويا را در ایران نیز نمی‌شناسند و برای معرفی این شاعر خوش ذوق ذیلا شرح نسبتاً مفصلي داده میشود .
اجداد جويا از تبریز بخاک کشمیر کوچیدند و جويا در اواسط قرن یازدهم هجری در کشمیر بدنیا آمده و در سال ۱۱۱۸ هـ درگذشت .

میرزا داراب جويا پسر ملا سامری است . صاحب سخن و معنی یاب بود و در سخن پردازی تتبع میرزا صاحب می‌نمود . بامحمد سعید اشرف و ملا علی‌رضای تهرانی صحبت داشته و این هر دو شاعر از استادان او بودند . میرزا داراب از شعرای عهد خود امتیاز داشت و صاحب دیوان فصاحت بیان است (۱)

۱- رك - تاريخ اعظمی تألیف خواجه محمد اعظم شاه (تاریخ

تألیف ۱۱۴۸ هجری)

لطیفه

جویا يك برادر داشت كه گویا تخلص میکرد .
سیدعلی حسن خان مؤلف صبح گلشن بمناسبت تخلص جویا
و گویا لطیفه ای نقل کرده است :

روزی جویا و گویا هر دو برادر با محمد علی ماهر
(شاعرو دانشمند معاصرشان) گفتند كه نام و تخلص طالب
كلیم را ماهر دو با هم برادرانه قسمت كردیم وی گفت مطالبش
را نیز بخش نمائید . (۱)

خواجه محمد اعظم در تاریخ اعظمی نیز يك لطیفه
راجع به پدر و مادر جویا بیان کرده است .

كامران بيك گویا برادر میرزا داراب جویاست . مشهور
است كه شاعری از ایران آمده بود ، كامران بی ادبانه با او
بر خورد ، آن شاعر طاقت نیاورده گفت : لعنت بر آن سامری
كه مثل تو گوساله را « گویا » کرده است .

مؤلف تاریخ کبیر کشمیر چنین مینویسد : میرزا

داراب جويا فرزند ملاسامری به سلك تازه گويان انتظام کلی داشت و با محمد سعيد اشرف و ملا رضا تجلی صحبت داشته بمذهب شيعه بود. در سال ۱۱۱۸ از دارفانی رفت . (۱)

علی قلی بيك داغستاني در رياض الشعراء ميگويد :
ميرزا داراب جويا اصالش از ايران است و تولدش در
كشمير واقع شده بصحبت ابوطالب كلیم و ميرزا صائب در
دراينچارسيد . در زمان عالمكير پادشاه وفات يافته است .

از مطالعه اشعار جويا معلوم ميشود كه در تعريف
و اليان كشمير قصايدی سروده و پيد است كه او روابط و
ميانه خوبي با آنها داشته و بالاخص مورد احترام نواب ابراهيم
خان كه سه بار بحكومت كشمير از طرف شاه عالمكير تعيين
گرديده بوده است . ابراهيم خان بطوريكه از قطعه جويا
پيدا است نيز شيعه بوده :-

خان والا نژاد ابراهيم

كه علی را بجان و دل بنده است

آنکه نور غلامی مـولا
از جبینش چو مهر تابنده است
بر دل اوست مهر ، مهر علی
گوهر ذاتش الحق ارزنده است
بر وجودش فنا نیابد دست
بدم مرتضی علی زنده است

•❖•

تعریف و تجلیل از شعرای دیگر

جوبا غیر از استاد خود میرزا صائب تبریزی که از او به حد اغراق تعریف نموده از شعرای معاصر دیگر نیز تجلیل نموده و از غزلیات آنها استقبال کرده است.

بطور نمونه ایباتی چند در ذیل نقل میشود.

این جواب آن غزل «جویا» که «بینش» گفته است

نامه ام را باره چون بال کبوتر میکند

☆☆☆

این جواب آن غزل «جویا» که میگوید «وحید»

«مچو شب زلفش کند روزم سیاه از شش جهت

☆☆☆

این بطرز آن غزل «جویا» که سابق گفته است

جای دندان سخت چون گردید دندان میشود

☆☆☆

این بطرز آن غزل «جویا» که «تمکین» گفته است

برق جولان ابرش ابری بزین دارد بهار



«جویا» بطرز «طالب آمل» غزل سراسر است

صیت سخنوریش زمازندان گذشت

و هدیه عقیدت به خدمت استاد خود :

بی تکلف زشکر ریزی «صائب» «جویا»

طوطی نطق تو طرز سخن آء و ختمه است

رباعی

صائب ز سخن بهره تامی که تر است

باشد شایسته تو نامی که تراست

نتوان ادا کرد بزبان تحسین

حق نمک حسن کلامی که تراست

عقاید جویا

جویا مثل يك شاعر و متفكر بلندفكر از كوته نظری
حرص و آزوتكبر و تملق بی جا اظهار تنفر میکند :
درسینه تو چون گذر كینه فتد

آن كینه بحبس دیرینه فتد
عیب دگر اینكه زبس پیر دلی
عكس تو محال است در آئینه فتد



انگار كه بیش از همه شئی ثروت تو
افزون ز گریمان جهان همت تو
باعالم زیش گاو اگر میسازی
از هیچ خری كم نبود دولت تو



از خلق چه اندیشه به ارباب هنر
وز خصمی این طایفه شانرا چه ضرر

هر چند که آستین بر آن افشانند

خاموش نمیشود چراغ گوهر

• • •

خوشی هر گز نه بیند هر که بد خواهست آئینش

بخود پیوسته همچون مار ظلم اندیش می پیچد

بقدر خواهشت دنیا اسیر خویشتن سازد

تو گر «جویا» بدنیایمیش پیچی بمیش می پیچد

• • •

نمونه‌ای از آثار جویا

جویا غیر از غزلها و مثنویهای بسیار عالی بسبک
هندی قصاید متعددی در نعت و منقبت در مدح ائمه اطهار و
اهل بیت دارد و قبل از انتخاب از غزلیات مختصری از قصائدش
در این باره اقتباس میشود :

در نعت

افتخار دوره آدم حبیب ذوالجلال

سرور دنیا و عقبی شافع روز جزا

آنکه جبریل امینش میکشیدی غاشیه

آنکه بدفرمانبرش شاهنشهی چون مرتضی (ع)

رتبه قریش تماشاکن که مقدار دو قوس

بلکه هم نزدیکتر بد باجناب کبریا

از عناصر در تن آدم برای خلق او

گشته اند اضداد باهم چار یار باصفا

کبر یابنکر که شاه اولیا خود را بفخر
گفته عبدی از عید سرور هر دوسرا



ای ختم رسل لطف تو بس شاهد «جو یا»
کز توبه کشیدت بسر جام ندم را



چه جوهر است ندانم ، همین قدر دانم
که آفرینش از ویافت فیض حسن کمال
چشیده اند ز خوان عطاش شیره جان
از آن همه سرانگشت می میکند اطفال
چو سایه افکند ابر شفاعتش در حشر
به نیم قطره بشوید ز خلق لوث و بال



من که باشم تا توانم مدح سنج او شدن
خامه ام را مطلق گردید جاری بر زبان
معجز شق القمر بنمود ز آنرو تافتد
دشمنش را طشت رسوایی ز بام آسمان

بهرشکر اینکه سرسبزیم از احسان اوست
از سراپایم چو برك از نخل می روید زبان
من کجا و رتبه مدحت سرائی از کجا
لرزداز دهشت چو شمع محفلم «جویا» زبان



منم که بر سر اقبال خویشتم زده ام
گل اطاعت سلطان یثرب و بطحا
متاع خلق ، شفیع امم ، حبیب خدا
رسول خالق کونین خواجه دوسرا
شهنشهی که کمر بسته در متابعتش
امام مفترض الطاعه شاه قلعه گشا
هزارشکر که باشد بخواب و بیداری
بدر که تو مرا روی دل چو قبله نما

انتخاب از قصیده در منقبت امیر المومنین

نوبهار دردم و داغت گل سودای من
صدچو محبوب بند پی گم کرده صحرای من
چاک شد دامن صحرا از خراش ناله ام
من کجا و درد هجر او کجای وای من
خشک شد خون در رنگ گل بی بهار جاوه ات
نوبهار من، گل من، سرو من، رعناى من
ای بهار جلوه از بس بی تو گرم ناله ام
شعله میجو شد بر رنگ شمع از لبهای من
در ریاض آرزویت باغبانی میکند
آه سرو آرای من، اشک چمن پیرای من
ای بهار رنگ و بو چون گل سرپا گوش شو
تادر گوشت شود این مطلع غرای من
بسکه شد لبریز مهر مصطفی اعضای من
همچو کلبن غرق گل گردید سر تا پای من

ای بهارستان دین از سجده در گاه تست

هشت جنت داغدار رشك هفت اعضای من

گرد راهت تو تیای چشم اهل بینش است

نقش نعلین تو باشد دیده بینای من

ای فدای مرقد پاك تو سر تاپای من

یا علی مولای من، مولای من، مولای من

مظهر گل فاتح خیبر امیر المومنین (ع)

بندگی قنبرش فخر من و آبای من

•❖•

در منقبت

در منقبت امیر المومنین علی علیه السلام اشعار زیادی
سروده است اینک چند مطلع از قصائد ذیلا نقل میشود :
بی خرد را نبود بهره زار باب هنر

قیمت رشته بیابا نرود از گوهر



بحمد الله زبان نکته سنجم گوهر افشان شد

امیر المومنین شاه ولایت را ثنا خوان شد



شد زبانم مدح سنج سرور دنیا و دین

شافع محشر شه مردان امیر المومنین (ع)



فضل آن شد که پی سیر جهان پیر فلک

پیش چشم از همه و خورشید گذارد عینک



اشکم نه بیتو از مرثه ترفرو چکید
کز ابر تیره خرمن اخگر فرو چکید

☆☆☆

در منقبت حضرت امام حسین علیه السلام

بود و نبود ریاضت همیشه دل روشن
که از گداز تن است این چراغ راروغن
چنان ز آتش عشقش گداختم چون شمع
نماند غیر رک واستخوان مرا ز بدن

☆☆☆

ز همتم نبود احتیاج با گوهر
که آبله است بکف چون صدف مرا گوهر
ز کاوش مرثه او فزود قدر دلم

مکو که سفته چو شد افتد از بها گوهر

☆☆☆

در منقبت حضرت امام حسن علیه السلام

بسینه‌ام نفس از جوش غم نیابد راه

چو لاله در دل خون گشته ام گره شد آء

سرشک من شده از خون دل قبا گلگون

ز بهلوی دگری گشته خود نما چون ماه

☆.☆

در منقبت حضرت امام جعفر صادق

علیه السلام

ندیدم خویش را تا جلوه حسن ترا دیدم

گشودم تا برویت دیده همچون شمع کاهیدم

هوا گیرد چو آهم ناله زنجیر بر خیزد

بیاد طره‌ای بر خویش شبها بسکه پیچیدم

...

هر کس که چو شب‌نم شده حیران جمیلی

در رفتنش از خویش چه حاجت بدلیلی

تا هست بود بهره و راز آب رخ خویش

هر کس چو گهر کرد قناعت بقلیلی

در منقبت امام محمد مهدی

(صاحب الزمان)

اکنون که ز پیریم به عینک سرو کار است

پیوسته دو چشمم بتماشای تو چار است

در دیده عالی نظران چرخ و کواکب

گردیست که آمیخته بامشت شرار است

...

انتخاب از غزلیات جویا

بهترین معرف شعر جویا غزلیات او است . باریک

خیالی ، تشبیه و استعاره و صنایع مختلف شعر که شعر سبک

هندی را از سبک های دیگر جدا و متمایز ساخته است در

رنگ های بسیار زیبا ، جلوه گر است :

...

غزلیات بر گزیده جویا

سینه صدچاك مانند قفس داریم ما
نالۀ پهلوشكافی چون جرس داریم ما
راز دار عشق را نبود مجال دم زدن
بخیمه بر زخم دل از تار نفس داریم ما
عاقبت با گوشه‌ای از هر دو عالم ساختیم
کنج چشم سرمه آلودی هوس داریم ما
عشق سرکش را بجسم زار الفت داده‌ایم
صد نیستان شعله در آغوش خس داریم ما
زندگانی در گرفتاریست ما را چون حباب
از قفس گوئیم جویا تا نفس داریم ما



فلاک بهرزه کمر بسته است جنک مرا
که نیست شیشه شکستن شعار سنک مرا



تا قیامت شکوه زلف تو دارم بر زبان
 درخور شب طول باید داد این افسانه را
 گرد باد خاک مجنون را بچشم کم مبین
 دشت در دامان خود پرورده این دیوانه را
 دانه را از قطره های خون دل سامان دهم
 تا بدام لفظ آرم معنئی بیکانه را



ز بس دیوانگی کردم بیاد روی او شبها
 ز وحشت گشته اند آشفته چون گیسوی او شبها



بهاران را از آن رود دوست میدارم که این موسم
 شباهت گونه ای دارد بایام جوانیها
 فرا گیرم هزاران نکته از طرز نگاه او
 کسی چون من نمیفهمد زبان بیزبانیها
 ازود در رقص پاکوبی زمین سرد در رهش دادن
 از و افشاندن دستی و از من جان فشانیها
 چنان کز زور ضعف از چهره رنگ عاشقان خیزد
 بود سوی تو پروازم ببال ناتوانیها

...

شب خیالم بخواب دید ترا
چقدرها ببر کشید ترا
پای تا سر مزه است اندامت
بنگه میتوان چشید ترا
گشت جویا ز خود تهی چون ماه
تا تواند ببر کشید ترا

...

بی سرو قدت خاک نشینند چمنها
شد پنبه داغ جگر لاله سمنها
آهنك گلستان چو کند سرو تواز شوق
آیند چو طـاوس پرواز چمنها

...

نسیم امروز بابوی که آمد رو باین وادی
که ماند آغوش حسرت باز هر موج سرا بش را
دلم بگداخت جویا از خیال شعله حسنش
ندارد ظرف مینا طاقتی زور شرابش را

...

گفتگوی ما اسیران جز صغیر درد نیست
می تراود ناله چون نی از لب گفتار ما
از خیالش کلبه‌ام جویا تجلی زار شد
حیرت دیوار دارد صورت دیوار ما
...

داغ تو بود لاله صفت زیب تن ما
چون غنچه بود زخم تو جزو بدن ما
ای مرده دلان يك نفس از ما نگریزید
بوی دم عیسی شنوید از سخن ما
داریم زبس حیرت دیدار چو جویا
هم مجلس تصویر بود انجمن ما
...

تلخکام آرزوی بنقد جان خرد
چون کندشکر فروشی لعلش از دشنام‌ها
شیشه را تنها نشد در محفلت تالب‌تهی
باز ماند از حیرت بزم‌ت دهان جام‌را
...

کشته عشق بتان زنده جاوید بود

دم عیسی است دم تیغ جفا بر سر ما

اول گام بسر منزل مقصود رسیم

بیخودی در تحقیق بود رهبر ما

از غلاف هوس نفس بر آئیم چو تیغ

تابکی در پس این پرده بود جوهر ما

• • •

تو بد مستی و رندی و می آشامیها

من و خون خوردن و رسوائی و ناکامیها

پخته عشق کجا شکوه بیداد کجا

دل کم حوصله باشد ثمر خامیها

☆☆☆

کی در حریم کعبه مقصود ره دهد

از خود برون نکرده تمنای او مرا

در حیرتم که جان بکجایش فدا کنم

از بس گرفته شوق سراپای او مرا

• ☆ •

آتشم آتش مکن تکلیف سیر گلشنم

پر فشانیهای بلبل میزند دامن مرا

پرده فانوس نتواند حجاب شمع شد

کی نهان در سینه میماند دل روشن مرا

بار سنگین گریبان بر تقاب و حشتم

در جنون جویا چو صحرایس بود دامن مرا



از حیرت تو چون صف مژگان بدور چشم

ماند است خشك بر لب ما فوج آهها

بر خاك جلوه گاه توای شمع بزم قدس

پروانه وار گرم چمیدن نگاهها



تا آب تربیت نخورد از گداز دل

چون داغ لاله قد نکشد سرو آه ما

از دل متاع درد بتاراج گریه رفت

پنهان در اشك همچو حجاب است آه ما

از بس بشوق دیدنت از جادر آمده

چون شمع بر سرمژه باشد نگاه ما

برقع زرخ فکنده در آور حریم وصل

باشد نقاب روی تو شرم نگاه ما

جو یا هنرم حیرت او همچو بیک گنگ

گوید خبر ز حال دل ما نگاه ما

...

زهی از باده شوق تو ساغر کاسه سرها

نهان در هر دل از شور تمنای تو و محشرها

گدای نعمت دردم براه جست و جو جو یا

به بندم بر میان دل را چو کشکول قلندرها

...

میرویم از خویشتن چون شمع با بال نگاه

تا برخسار تو سرگرم تماشا کنیم ما

ما نه ما باشیم تاهستیم اسیر خویشتن

چون زخود رفتیم در راه طلب مائیم ما

...

هر قدر زور آورد عشقت شکیبایم ما

شمع سان در سوختن هاپای بر جایم ما

•❖•

در تنك نای جسم ضبط فغان شکافت

منقار وار هر قلم استخوان مرا

از خار خار ناوك مژگان او نماند

جز استخوان و پوست بتن چون کمان مرا

جویا بطور آن غزل صائب است این

در کام همچو غنچه نکرده زبان مرا

•❖•

دردام صید از طیش افزون طید به بند

شد زیر چرخ بال و پرما و بال ما

ز سرو یار که در بر کشیده ام امشب

بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب

براه شوق تو مانند شمع در ره باد

ز چشم منتظر خود چکیده ام امشب

سخن ز شیرۀ جان سالها چکد زلم
باینکه لعل لب را مکیده ام امشب



او ز شور گریه من شد بخواب
خواب می آرد بسی آواز آب
بوی تحقیق از مقلد نشنوی
کس نگیرد از گل کاغذ گلاب
در بلند و پست دنیای اسیر
کشتیت بشکست از موج سراب
♦♦♦

آبی زدانه غنای دل چشید نیست
غافل مشو که این سرپستان مکید نیست
يك صبح دم چو پنجه خورشید جلوه کن
بمراهن تحمل عاشق درید نیست
از ضعف قوتی طالب از عجز همتی
جویا کمان ناز نکویان کشید نیست



رخ نمودی و جهانی بتماشا برخاست
 برقع افکندی و فریاد زد لها برخاست
 تخم اشکی که ز درد تو فشاندیم به خاک
 نخل آهی شد و از سینه صحرای برخاست
 هر قدم شور قیامت ز پیش بر خیزد
 هر که با سلسله عشق تواز جابرخاست
 در خیالت بره دیده و دل بسکه دوید
 نگه از چشم ترم آبله برپا برخاست

☆☆☆

مه را به چشم عبرت اگر کس نظر کند
 داند که داغ خجالت روی سؤال چیست

☆☆☆

از دور عشقباز ترا میتوان شناخت
 داو نخست هر که ترا دید رنگ باخت
 هر گز نمیرد آنکه پی جستجوی اوست
 آب حیات شد چو درین ره نفس گداخت

•☆☆•

دیده از فیض خیال تو پر یخانه شده است
نکه ارجوش تماشای تو دیوانه شده است
نرشیدی دمی ای بخت بفریاد دلم
بهر خواب تو مگر ناله ام افسانه شده است



همتم تادست پر زور هوس پیچیده است
دردل تنگم حباب آسا نفس پیچیده است
میچکد خون نیاز عاشق از بال و پرت
ای کبوتر نامه رادست چه کس پیچیده است
تادل صد چاک را دردت بشور آورده است
در فضای سینه آواز جرس پیچیده است



چون آفتاب منت مشاطه کی کشد
بی خط و خال روی نکو با صفاتر است
سیاره راست دردل شب جلوه دگر
باسر مه چشم شوخ بتان خوشنماتر است



پرده از کار توبی با کئی صہبا برداشت
کوه تمکین ترا زورمی از جابر داشت
کاش برداشتی از خواهش دنیا دلرا
آنکه بردوش هوس بار تمنا برداشت
داده رم و حشت ما کوه کن و مجنون را
این بکھسار شد و آن ره صحرا برداشت



جان چیست عمر من که نیارم از آن گذشت
نتوان گذشت از تو ز جان می توان گذشت
نتوان گذشت از کمر تابدار یار
زلفش بحیرتم که چسان زان میان گذشت
مردانه پشت پای بر افلاک میزنم
رستم کسی بود که از این هفت خوان گذشت
گویم اگر بکوه نیارد جواب داد
از ضعف آنچه بی تو باین ناتوان گذشت
جو یا بطور طالب آمل غزل سراسر است

صیت سخنودیش زماز ندران گذشت



آسوده دلی که بیقرار است
آن دیده‌خنک که شعله بار است
بر ساحت نه فلک کند سیر
هر کس برخوشتن سوار است
فریاد که زور عشقم انداخت
در دریائی که بیکنار است
درچشم من هر کنار موجیست
هر موج بچشم من کنار است
گر غنچه دل شکفته باشد
هرسوی که بنگری بهار است
صبر و دل بیقرار عاشق
پیمانه و دست رعشه دار است
پیـراهن جسم نـازک او
جویا از نکبت بهار است

...

کجا روم که بدردم رسید و هیچ نگفت
فغانکه ناله زارم شنید و هیچ نگفت
گرفته مش سر راهی بخاک و خون غلطاند
رسید بر سرم آهی کشید هیچ نگفت
بگفتمش که کباب نگاه کیست دلم
بخنده جانب من گرم دید و هیچ نگفت



در ظرف خیال تو محالست در آید
پست است ترادانش و اسرار بلند است
پهلوزده بر مقطع او مطلع خورشید
جویای ترا پایه افکار بلند است



بکام مرده دلان ریختی زلال حیات
لبت چو در جسدنای روح نغمه دمید



چاک چاک است بسکه دل ز غمت
زلف را شانه می تواند شد

دیده گر چون صدف سفید شود

اشك در دانه میتواند شد

نمیت رسم ز عصیان باولای ساقی کوثر

که از دریای رحمت مایه دامن ترم دارد

شدم يك قطره خون و چکیدم از سرمژگان

محبت طرفه دستی در فشار پیکرم دارد

بطور آن غزل جويا که گفت استاد من صائب

ادب اب تشنه در آغوش آب کوثرم دارم

...

هر کس ز تو چشم کام دارد

بیچاره خیال خام دارد

دور از تو کسی که باده نوش است

افشردۀ دل بجمام دارد

امروز نگیـن آب لب لعل

در کشور حسن نام دارد

آخر روی تو خط بر آورد
آری هر صبح شام دارد
در بحر خفیف شعر رنگین
جویا مزه تمام دارد

...

شب که عریان بر آن شوخ قدح نوشم بود
يك بغل نور چو فانوس در آغوشم بود
شکر کز عشق سبکبار تعلق شده ام
آرزو کوه گرانی بسر دوشم بود
شور در گنبد گردون شب هجران جویا
تا سحر که ز فغان لب خاموشم بود

...

نسبتی باشد بتان هند را با پان هند
حاصلی نبود بجز خون خوردن از سبزان هند
از فریب وعده هندی نژادان غافل
ضعف در پیمان این قوم است چون پیمان هند

کشت امیدش در این کشور نیا بدخرمی
تا نریزد آبرو از مرد چون یاران هند



دلی که نیست حزین شادمان نمی باشد
گراین چنین نبود آنچه نماند
ز حادثات اگر خواهی ایمنی بگریز
بکشوری که در او آسمان نمی باشد
باوج قرب چسان رهبری ز استدلال

بـرای بام فلك نردبان نمی باشد
بقدر بودن دنیا بفکر دنیا باش
کسی همیشه درین خاکدان نمی باشد
بهشت نقدی اگر هست در جهان جویا

بجز مصاحبت دوستان نمی باشد



از ترك مدعاست که گردد دعا قبول
دست دعا مکن زپی مدعا بلند

جویا بخلوئی که لبم داد ناله داد
میکرد از شکستن دلها صدا بلند



آنان که رو بخلوت آن دلربا کنند
باید که خویش راز خود اول جدا کنند
تا آبروی شان نرود همچو آب جوی
پاکان بقطره چو گهر اکتفا کنند
همچون شکست شیشه صدا میشود بلند

اینجا اگر نکه بنکه آشنا کنند



از منعمی بخواه که هر چند میدهند
هیچ از خزانه کرمی کم نمیشود
زاهد بحسن خلق گرفتم فرشته شد
اما هزار حیف که که آدم نمیشود
با آنکه هست بردل سنگین بنای او

هرگز اساس عهد تو محکم نمیشود

صبحی نشد که جانب خورشید عارضت

چشم روان چو دیده شبم نمیشود

بتوان عیار مرد گرفت از فروتنی

شمشیر اصیل تا نبود خم نمیشود

اعجاز حسن بین که ز گلزار عارضش

جویا بچیدن تو گلی کم نمیشود

...

لب خندان بتوای غنچه دهن بخشیدند

چشم گریان و دل خسته بمن بخشیدند

ز آشنائی سخن شکر کن ای دل که ترا

همه دادند اگر درد سخن بخشیدند

هر قدر در سر آن زلف پریشانی بود

همه را جمع نمودند و بمن بخشیدند

✧✧✧

شوخی دختر رز دیده معنی بینم

در پس پرده رنگ تو تماشا میکرد

هم چو بوی گلم از ضعف ز جابر میداشت
گر نسیمی ز چمن روی بصحرا میگرد
بیش از آن دم که شود مصرع قدش موزون
کسب معنی دلم از عالم بالا میگرد



آه دل را ز جای خود بر کند
رفت این مملکت بیاد آخر
چشم مستش بناخن مـژگان
گره از کار دل گشاد آخر
هر که رفت از پی هوا جويا
میدهد خویش را بیاد آخر



بس است در شب هجر توام توانائی
همین قدر که ز حالِ روم بحال دگر
ز قید نفس رهائی بسی ممکن نیست
زدام خویش پریدن توان بیال دگر



دل عاشق ز فغان سیر نکردد هرگز
 جرس از ناله گلو گیر نکردد هرگز
 راستان هیچگاه از عزم پشیمان نشوند
 بی رسیدن به نشان تیر نکردد هرگز
 لذت گریه نه هر تیره دلی درناید
 آب در دیده زنجیر نکردد هرگز
 نرود از دل جو یا هوس لعل لبش
 چشم پیمانه ز می سیر نکردد هرگز



دل به عشق از بستگی و امی شود غمگین مباش
 عاقبت این قطره دریا میشود غمگین مباش
 نقد جان بیهانه يك بوسه زان لعل لب است
 شادزی ایدل که سودا میشود غمگین مباش



فرسنگها يك قدم از ره افتاده دور
 بنهاد در طریق وفا هر که با غلط



هر گز نبود غیر توام آرزوی دل
 یارب تهی مباد ازین می سبوی دل
 جز غنچه‌ای که میشکفت از نسیم صبح
 از کس ندیده‌ایم درین باغ روی دل
 تا با خودی ز حضرت دل دور مانده‌ای
 از خود برون خرام پی جستجوی دل



از سیل سراپست خطر خانه ما را
 چون نقش قدم بر حذر از ریک روانیم
 رفتیم بیال نگه از خویش چو شبنم
 تا بر رخ خورشید مثالش بگوانیم
 در بند گرفتاری دلهاست شب و روز
 ما بنده آزادی آن سرو روانیم



با شیخ خانقاه می‌ناب میزنم
 ساغر بطق ابروی محراب میزنم
 در دیده‌ام خیال تو هر دم بصورتست
 هر لحظه نقش تازه بر آب میزنم

از روز سیه اهل هنر شکوه ندارد

یا قوت صفت شمع طربخانه خویشم

از آتش سوادى تو چون گرم شب افروز

هر شام چراغ خود و پروانه خویشم

حال دلم از من چه پرسى که چو جویا

عمریست که بارتو و بیگانه خویشم

نماید چون جرس در راه شوق شوخ بیباکم

طپید نهای دل از رخنه های سینه چاکم

باهل درد حاجت نیست زاد ره پس از مردن

که از پهلوی نقد داغ گنجی در ته خاکم

ز فیض کیف افیون موشکافم درسخن جویا

خدیدو ملک معنی ام چو باشد تخت تریاکم



رنك حیا ز شوخی می بر رخت شکست

لبریز باده شیشه ناموس را مکن

ناصر خدا بدل شکنی کی بود رضا
منعم ز می برای رضای خدا مکن



بار دل میکشم زیکـاری
کار و بار مرا تماشا کن
بی تو روز و شبم بناله گذشت
روزگار مرا تماشا کن

بر نمیخیزد از زمین ، گردم
انکسار مرا تماشاکن



سرو سامان عاشقیم کجاست
سرگرفتم بچاست ، سامان کو
از کباب و شراب محرومیم
دل بریان و چشم گریان کو
ضامن خنده هزار گلست

گریه ابر نو بهاران کو

یار جویا ز لطف گفت امروز

عاشق بیدل غزلخوان کـو



ترا ز حال دل خود چسان کنم آگاه

تو آشنا بنسکه های آشنا که نه ای

کنایه فهم و سخن ساز و عاشق آزاری

کجا رود کسی از دست تو کجا که نه ای

کرا شفیع خود آرم ز آشنایان

بہیچکس تو جفا جوی آشنا که نه ای



نهانی در حجاب زندگانی

بیرون آی از نقاب زندگانی

بقید جسم تا هستی گرفتار

کل آلود است آب زندگانی

سواد نامه جز زیر و زبر نیست

گذشتم بر کتاب زندگانی

نه ترسی از خمار صبح محشر
سیه مست شراب زندگانی
نظر کن آمد و رفت نفس را
ندانی گر شتاب زندگانی



ز فیض باده هر مو بر تنم رنگین زبانی شد
به بیهوشی قسم سرمایه هوشست پنداری



خود را چو ز خود جدا بیابی
شاید که نشان ما بیابی
می ریختی و سبو شکستی
ای محاسب از خدا بیابی
در کشور فقر باش جمشید
تا جام جهان نما بیابی
کی کام تو بی طلب بر آید
یعنی که بجوی تا بیابی

جویا یکبار یا علی گو
بر خیز که مدعا بیابی

☆☆☆☆

حال دل بسکه خرابست ز تعمیر گذشت
بدو پیمانه اش از نو مگر آباد کنی
دل بی عشق گرفتار هوس شد جویا
کاش در بند غمش آری و آزاد کنی

☆☆☆☆

مستور گشت رویش زیر نقاب نیمی
گوئی که منکسف شد از آفتاب نیمی
چون بر لاله مارا هر لغت دل زداغت
خون گشته است نیمی گشته کباب نیمی
از لطف و قهرش امشب پیمانه دل من
نیمی یراز شرابست پر خون ناب نیمی
جویا شب وصالش نصف دلت شده خوش
بنمود چهره اما از بس حجاب نیمی

☆☆☆☆

اگر چشمی بزیر افکنده باشی
چو خورشید برین تابنده باشی
کم از مهر سلیمانی نباشد
اگر دل راز دنیا کنده باشی
بکیش مابه از صد ساله شاه‌یست
اگر یکدم توانی بنده باشی
شکست قیمتت در خود فروشیست
مگر از خویش تا ارزنده باشی
ترا بس سرخ روی رنگ خجلت
گراز کردار خود شرمنده باشی
نچوید تا کسی جويا نباشد
اگر جوینده‌ای یا بنده باشی

...

بکرد معشای بیگانه می‌کرد
بخواهی با سخن گر آشنائی
برنگ غنچه در کسب هواکوش
دگر در یاب فیض دلکشائی

...

شیخ یعقوب صرفی

شیخ یعقوب صرفی کنایه یکی از دانشمندترین
مردمان عصر خود و مورد احترام قاطبه مردم کشمیر و هندوستان
بود و در سال ۹۲۸ هجری (۱۵۲۱ میلادی) بدینا آمد و در سال
۱۰۰۳ هجری در سن ۷۵ سالگی در گذشت

او در سن هفت سالگی حافظ قرآن شد. ابتدای
شاعری او نیز از همین سن می باشد. خودش گفته است :
چو در سال هفتم نهادم قدم

ز طبعم روان گشت شعر عجم

پدر کردی اصلاح اشعار من

با اصلاح بودی مدد کار من

غیر از پدر خود از ملا آئینی (که شاگرد شاعر نامی
عبدالرحمن اجامی بود) کسب علم و فیض کرده و ملا آئینی
پیشگوئی کرده بود که شاگردش به بزرگی استاد او (ملا جامی)
خواهد رسید.

بعد از اتمام تحصیلات خود در کشمیر شیخ صرفی به

کابل و مشهد و سمرقند و مکه و مدینه مسافرت نمود و با روحانیون بزرگ آن دیار تماس گرفت و از مصاحبت با آنها استفاده معنوی نمود. اکبر شاه و پدرش همایون شاه عقیدت بخدمت شیخ داشتند و ابوالفضل او را بزرگترین عالم دین در عصر خود، قلمداد کرده و گفته است که صرفی در تمام انواع شعر و علوم مختلف تسلط کامل داشت.

همانطوریکه استاد او پیشگوئی کرده بود شیخ در پیروی جامی خمسه ساخته که به عقیده سخن سنجان از حیث معانی و قوه کلام مقام بسیار عالی دارد.

ایات زیر از تذکر استاد صرفی نقل میشود :

درصد هزار آینه يك دوست جلوه گر
در هر چه بینم آن رخ نیکوت جلوه گر
خلقی بهر طرف شده سرگشته بهر دوست
و این طرفه تر که دوست بهر سوت جلوه گر

☆☆

خالت از مکر بر آن گوشه ابر و بنشست

هر کجا گوشه نشینی است در او مگری هست

مشکن ای غم دل مارا و مبین کان دل کیست

دل ماهست ولی بین که درو منزل کیست

•❖•

گر بکوش گذری پای ز سر باید کرد

قصه کوتاه ز سر خویش گذر باید کرد

❖❖❖

ضعف تن عجب حال است بیمار محبت را

که نتواند کشید از ناتوانی بار صحت را

❖•❖

از تو تیا مپرس از آن خال در پیرس

خاصیتش ز مردم صاحب نظر پیرس

•••

هم زدل دزدیده صبر و هم دل دیوانه را

یار من با خانه می دزدد متاع خانه را

❖❖❖

شیخ یعقوب در محله زینه کدل سرینا گار مدفون است :

(شیخ اعم بود) تاریخ وفاتش میباشد . شیخ حبیب الله نوشهری
« فخر الانام » تاریخش گفته و قطعه زیر از نوشهری است :

شاه یعقوب قطب و مرشد راه

قدس الله زینا روحه

کرده روشن دل مریدان چون

بود بر چرخ فیض بخشی

سوی عرش برین عروج نمود

بر براق اجل چو شد ناگه

چشم ظاهر اگر چه محروم است

دیده باطنم بر او آگه

آری آری ولی نه خواهد مرد

فهو حی یکون فی الجنة

چون شافی الله آمده و صفش

شده موصوف از بقا بالله

گفت حبی بسال تاریخش

پنج و هفتاد ساله آن شه

هست فخر الانان تاریخش
گر نباشد زبنده تو، ببخش

...

آرامگاه شیخ زیارتگه عام و خاص و باسم « زیارت
ایشان » معروف است .

...

ملاححسن فانی

ملاححسن فانی نابغه بزرگ عصر و شاعر و فیلسوف بود - تاریخ تولدش درست معلوم نیست اما از قرائن معلوم در حدود ۱۶۱۵ میلادی میباشد و تاریخ وفاتش « رفت فانی به عالم باقی » ۱۰۸۲ هجری (۱۶۷۱ میلادی) است

فانی به بلخ مسافرت نموده و مدتی در خدمت والی آنجا نزد محمدخان بوده و قصائدی در تعریف او ساخته است. در اواخر زندگانی از خدمت دولتی کناره گیری کرده و مشغول تدریس و تعلیم علوم فلسفی و ادبی بوده و از شاگردانش ملاطاهر غنی و حاجی اسلم سالم میباشد

راجع به عقاید دینی فانی در کتب تاریه معاصر ذکر شده است که مذهب آزاد داشت ولی در آخر عمر در مصاحبت مرد روحانی بزرگ محمد امین دار ، از عقاید ضد اسلام پشیمانی نمود. در تاریخ حسن چنین مرقوم است. ملاححسن فانی بعدالتحصیل کمالات علوم عقای و

نقلی اکناف و اطراف هندوستان را سیاحت نمود و نیک و
زمانه بسیار آزمود و باهر ملت آشنائی کرده تحقیقات حالات
مذاهب و ملل بخوبی ساخته . . . می آورند که در اوایل
بمذهب آزاد بود و باهر ملت صالح کلی میداشت و مذهب
حکما را وثوق میداد . اما در آخر عمر بخدمت حضرت میان
محمد امین دارمشرف شد و دست انابت بداهن عاطفت ایشان
زده از خیالات باطل در گذشت و عقیده کامل بهم رسانید و
به علوم معنوی و تعلیم و تلقین آنجناب بهره مند گشت . آنگاه
تاحین حیات در گریه و زاری و توبه و استغفار اوقات بسر میبرد

آیاتی چند از فانی

خودشناس ارنیست کس فانی نباشد حق شناس
آشنائی با خدا نبود ز خود بیگانه را

دیدن بچشم دل همه عالم چه مشکل است
آئینه‌ای که داشت سکندر همین دل است

...

جز خیال چشم مستت دردلم اندیشه نیست
هیچکس را باده خوشتر ازین در شیشه نیست

.*.*.

فانی سلوك راه چو پرگار میکنم
يك پای ما بگردش و يك پای در گل است
دست ارباب کرم چون کیسه مفلس تهی است
معنی این نکته حل شد از کف دریا مرا

تا بهر صورت تواند حسن خود را جلوه داد
رنگهای مختلف از جامه ایجاد بست

حاجی اسلم سالم (سده یازدهم هجری)

سالم از تلامذه ملامحسن فانی بوده و نسخه خطی
دیوان او در دانشگاه پنجاب موجود است. ابیات زیر
از اوست :

عمر وحشت زده آهوی بیابانی هست
روز و شب نر کس شهلای گلستانی هست
...

ماه درهاله بفکر توفور رفته به بین
که سری مست در آغوش گریبانی هست
...

در شباب و شیب دل ز غفلت وانشد
گردش ایام گوئی جنبش گهواره بود
...

شناور تکیه بردریا کند تادست و پادارد
عمل شرط است و می باید تو کل بر خدا کردن
...

اجل دیوانه وضع و عمر مست جلوه می ترسم
صدای پای رهرو شیر را از خواب بردارد

بابا خاکی

شیخ داود بابا خاکی در سال ۱۵۲۱ متولد شد . پدر
خاکی خطاط معروف (بسبك نستعلیق) بود . در سال ۱۵۸۵
در اسلام آباد درگذشت . بیشتر اشعارش جنبه عرفان و
تصوف دارد :

که بمسجد روم گاه به میخانه شوم

من بیچاره ترا میطلبم از هر سو

نتوانم که شمارم کرم و نعمت تو

گر زبانم شود اندر تن من از هر مو

خاکبایم رشدی از طلب یار هنوز

از گلستان وصالش نشنیداستی بو



میرزا اکمل الدین کامل یا اکمل (وفات ۱۳۱۱ هـ)

جد میرزا اکمل الدین محمد تقی خان بدخشان از
تاشقند به بدخشان آمد و از آنجا به هندوستان رسید. محمد
قلی خان در دربار مغول ترقی کرده و از سال ۱۵۹۰ تا
۱۶۰۱ حاکم کشمیر بود

اکمل مثنوی بحر العارفین را در پیروی مثنوی مولوی
ساخته. این مثنوی ۸۰۰۰۰ بیت دارد ولی هیچ قسمتی از آن
چاپ نشده است. مشخصات شعرا کامل تشبیهات^۱ و استعاره و
داستانهایی است که مثل مولوی برای تشریح مطالب بیان
میکند ولی این داستائها و غیره از داستانهای محلی کشمیر
میباشد در سن ۷۷ سالگی در سال ۱۷۱۸ م (۱۳۱۱ هـ) وفات یافت.

نمونه شعر اکمل

کفر و اسلام را بچنگ انداخت

خود بر آن جنگ شد تملشائی

خود شود مدعی که دین این است

خود دهد کفر را توانائی

اکمل الدین یقین همین دارد

مذهبش وحدت است و یکتائی

...

نجمی

سال تولدش معلوم نیست . در سال ۱۵۸۰ م (۹۸۸ هـ)
از کشمیر بماوراءالنهر رفته و همدتی در خدمت سلطان
اسفندیاری بوده وقصائدی بسبک معروف خراسانی ساخته
است :

چوبازصبح برآمد زجانب خاور
نواخت طبل زراندد باز دار سحر
زآشیان جهان کردزاغ شب پرواز
عقاب چرخ زیضا نمود بیضه زر
بصنع ایزدبی چون چوبیضه قفس
همای روز بر آورد سرز خاکستر

خواجہ حبیب اللہ حبیبی

در سال ۱۵۵۵ م (۹۶۳ھ) در سرینکار متولد شد
یکی از شاگردان شیخ یعقوب صرفی بوده و در سال ۱۶۱۷ م
(۱۰۲۷ھ) درگذشت.

رساله‌ای در تصوف نیز دارد و در عصر خود یکی از
روحانیون بزرگ شمرده میشد. در بکار بردن صنایع لفظی
و معنوی قدرت فوق العاده داشت :

ای که بهشت برین بی تو عذاب
آتش دوزخ همه با تو گلاب

گرمی شوق چه کرد نرمی ذوق چه کرد
سینه کبابم کباب دیده بر آب

حبیبی بیچاره بین - اشک فشان بر زمین
کرده زراعت چنین زواست شراب و کباب

...

بابا نصیب الدین غازی متولد ۱۶۳۷ م (۹۷۷ هـ)

غازی مرید بابا داود خاکی بود. غازی شرح احوال
شیخ نورالدین رشی (یکی از روحانیون بنام) بزبان فارسی
باسم نورنامه تدوین و ترجمه نمود و قبل از آن
این کتاب بزبان سنسکریت بود و از دسترس دانشمندان
مسلمان خارج بود.

انتخاب از اشعار غازی

چه بندی دل درین دنیا که روزی چند مهمانی
که ناگاه مرگ پیش آمد خوری آن دم بشیمانی
نیاری یاد روزی آنکه وقت مرگ در پیش است
چه مغروری در این دنیا مگر مردن نمیدانی
یکی اندیشه کن بنگر کیان بودند درین دنیا
که جارفتنند یارانی که بودند مونس جانی



ملاساتی (سده یازدهم هجری)

اسم اصلی ملاساتی عبدالحکیم است ولی با اسم ملاساتی معروف می باشد . با میرزا داراب جو یا نسبت شاگردی داشت و مدتی در دربار بهادرشاه بوده . دیوانش دارای قصیده و غزل و رباعی است :

رباعی

مفتم نه زجام عشق مستی دادند
کاین نیستیم به نقد هستی دادند
سرمایه هر آنچه بود دادم از دست
ارزان نه متاع تنگدستی دادند



اویس (وفات ۱۴۸۴م)

اویس در عید سلطان حسن شاه زیست میکرد و در سال ۱۴۸۴ میلادی در يك نزاع شخصی کشته شد. شهرش روان و بی تعقید است.

قطعه

آزمودم جهان و اهل جهان
آنچه هستند آشکار و نهان
همه در بند خویشتن مشغول
همه در کار خویشتن حیوان
بی ترحم به حال غمزده‌ای
نی تسکلف بلطف و با احسان
جمله در قصد خون یکدگراند
او فتاده چو موش در انبان
کارشان نی بغیر کذاب‌ی
کارشان نی بخلق جز بهتان

در میان شان هر آنکه کهتر تر
 سرور عصر و اعظم دوران
 نکشند التفات رنج-وری
 وردم عیسوی بود دم شان
 هر که را گر مئی بسر بیند
 بر قدومش کنند سر قربان
 گر بود گاو سامری او را
 می بدانند موسی عمران
 کس نکوید که این خران تاکی
 جان دهند از برای يك لب نان
 بعد از این ویس ترك گفت و شنود
 کنج کوه و عبادت معبود



ملا محمد توفیق (سده یازدهم هجری)

توفیق شاگرد ملاساقی بوده و در عصر خود شهرت

بسزائی داشته :

می‌سزد فتنه دوران شدند کافر

که ترا پشیمانی است چو کاکل بر سر

☆☆☆

بینی و چشم و دو ابروی توای گل اندام

شاخ بادام و دو بادام و دو برگ بادام

☆☆☆

مظہری وفات ۱۶۱۷ م (۱۰۲۶ھ)

مظہری بایران نیز مسافرت کرد و با محترم کاشی و وحشی یزدی ملاقات نموده و بعد از مراجعت به کشمیر اکبرشاه اورا بریاست مربوط به اداره دریاچه هاورودخانه ها تعیین نمود سال در گذشت مظہری ۱۶۱۷ می باشد و در سریناگار مدفون است .

ابیات منتخب از مظہری

چه حالت است ندانم جمال سلمی را
که بیش دیدنش افزون کند تمنا را
فدای آینه کردم که دلستاد مرا
درون خانه کلکشت بیوستان دارد



اقبال حسن کار ترا پیش برده است
ورنه صلاح کار ندانسته که چیست

•❖•

هر کس که بچشم ما سبک شد
بر خاطر آسمان گران است

❖❖❖

لاله طورم نه همچون غنچه گلبن زاده ام
شعله جای بخیه بر چاک گریبان میزنم

❖❖❖

دنباله در خاطر خود رای خودم
بی زحمت ره آبله پای خودم

صد پرده درم ز خود نیابم بیرون
صد مرحله پیمایم و برجای خودم

❖❖❖

رباعی

مظهر بجهان چو بی نصیبان میباش
وز گل بنوای عندلیبان میباش

باز دیدنی از خوبی عالم میساز
مهمان نظاره چون غریبان میباش

قطعه تاریخ اکبر شاه

پادشه اکبر که پنجاه و دو سال
عدل او ظلم ز حل سیمای سوخت
مظهر از « صاحبقران » تاریخ یافت
گفت زین حسرت دل چفتای سوخت

فروغی وفات ۱۶۶۶ میلادی (۱۰۷۷ هـ)

فروغی در زمان شاهجهان وجانشین او اورنگ زیب
عالمگیر زیست میکرد و هر دو مربی او بودند . در زیر چند
بیت از مثنویات او باسم شاهجهان آباد و «باغ حیات بخش»
که شاهجهان ساخت درج میشود .

شاه جهان آباد

تعالی الله چه شهر است این که از شان

گذشته هر بنای او بکیوان

جهان را به ز خود گر یاد باشد

همین شاه جهان آباد باشد

جگر از غیرتش خون شد یمن را

عقیق او گواه است این سخن را

ز خوبی های او هر گه کند یاد

رود صد دجله اشک از چشم بغداد

شکوه آسمان دارد زمینش

جهان انگشتر آمد او نگینش



باغ حیات بخشش

ای چشم بهار از تو روشن
خاطر بتصور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت
زان گشت « حیات بخشش » نامت
نهری که میان تو روان است
عالم همه جسم او روان است
ز آن نهر که هست در کنارت
آمد آبی بروی کسارت
لهمعات
گردلت آرزو کند آن گهر یگانه را

رقص کنان باب ده همچو حباب خانه را



لاله را هم با چمن دل صاف نیست
ما دل یاران عالم دیده ایم



ایکده در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو
چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

محمد معین مستغنی

محمد معین مستغنی در زمان علی شاه چك بوده:

رباعی

من خنده نیم بطبع عاشق ناساز
یاگریه که بر روی روم چون غماز
باناله که سر بگوش بیگانه نهم
من درد دلم خلوتی محرم راز

ملانامی

هرگز دلم بغیر تو مایل نمی شود
دردیده نقش روی تو زائل نمیشود
از دوریت چه باك که من بعد ظاهرا
اصلا میان ما تو حائل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو
در گردن بتان چو حمائل نمی شود

ملاذهنی (سده یازدهم هجری)

ذهنی در عصر خود شاعر معروف بود و عبدالنبی قزوینی
اورا در کشمیر ملاقات کرد. ذهنی مردی درویش و متقی و
مورد احترام مردم بود.

چند بیت از ساقی نامه ذهنی

شرابی که مست است از جزو و کل
چه اصل و چه فرع و چه خاور و چه گل
شرابی که گل بر دمسازد ز سنک
کشد آب حیوان ز کام نهنگ
شرابی که زو شد دل غم زده
چو وادی ایمن تجلی کرده
دماغ از شمیمش بهاری شود
به یادش درون لاله زاری شود



اوجی (سده یازدهم هجری)

اوجی در دربار حاکم کشمیر آصف خان بود . داستان
ذیل که از مولف میخانه عبدالنبی قزوینی است بی مناسبت
نخواهد بود که در اینجا نقل شود :

قزوینی میگوید موقعی که او در شهر اجمیر در منزل
مولانا محمد صوفی مازندرانی مولف میخانه بودم یکنفر از
کشمیر وارد شد و در ضمن گفتگو سخن از شعر اوجی بمیان
آمد و آن تازه وارد بیت زیر را از ساقی نامه اوجی خواند.
مرد دامن خویش زنجیر شد

مرد دست در آستین پیر شد

بمحض شنیدن این شعر مولانا صوفی حالی بخود گرفت
و گفت اگر این را قبلا شنیده بودم از ساختن ساقی نامه
خود صرف نظر میکردم . قزوینی میگوید که هنگام مسافرت
بکشمیر با اوجی ملاقات کرد . اوجی را معتاد بترياك و
مريض يافت و متأثر شده ابیات زیر از ساقی نامه معروفش
میباشد .

مرا شیشه بر دوش و باران سنگ
 نه یاری رفتن نه پای درنگ
 مرا دامن خویش زنجیر شد
 مرا دست در آستین پیر شد
 بیا ساقی آن راق تـسـاك را
 ضیا بخش خورشید ادراك را
 بده تا بدانم که آن نوش لب
 چرا می گریزد ز من بی سبب
 نسیم سحر خاطر انگیز شد
 ز سیمای گل آتشم تیز شد



میرزا محتشم خان فدا

تاریخ تولدش نیز میرزا محتشم (۱۷۲۵ م ۱۱۳۷ هـ)
میباشد. در سال ۱۷۸۲ م (۱۱۹۸ هـ) درگذشته.

ایات

صنما براه مسجد مگذر پی تماشا

شکنند شیخ و صوفی همه آوبه نصوحی

☆☆☆

آنرا که دل و جانش باهمچوئی باشد

در خانه توئی همدم در راه توئی همراه

☆☆☆

خواجه رافع

خواجه رافع یکی از شاگردان ملا عبدالحکیم ساتی بوده که در سال (۱۷۶۳ م ۱۱۷۷ هـ) وفات یافته است. صاحب خزانه عامره در شرح احوال او مینویسد :

رافع از شعراء کشامره و صاحب افکار نادره است نواب صمصام الدوله حان دوران او برین بیت هزار رویه صله بخشید :

کفم ، چو کاسه گرداب همچنان خالی است
به آن محیط کرم گر چه آشنا شده ام

...

عبدالوهاب شائق

وفات (۱۷۶۸ میلادی ۱۱۸۲ هجری)

محل تولد شائق سریناگار است ولی سالها در يك دهكده بنام «دچنا» مشغول تدریس و تعلیم بود. شائق شاهنامه کشمیر را كه ۶۰۰۰۰ بیت دارد در پیروی شاهنامه فردوسی ساخته است.

نمونه‌ای از غزل شائق

میان اهل دنیا مرد مفلس خوار میگردد
الف چون در میان زر درآید زار میگردد

اعتماد هستی موهوم کردن ابله‌یست
چون گذارد کس قدم بالای ظل در آب

ملا اشرف دائری بلبل

سال تولدش (۱۶۸۲ م - ۱۰۹۳ هـ) و (سال وفاتش
۱۷۵۶ م - ۱۱۸۹ هجری) است ختمه‌ای که در جـواب
نظامی گفته در کشمیر شهرت سزائی داشته.

نه و نه شعر

حد

رساننده روزی مورومار

بد قدرت ، نه یاله دستکار

...

نعت

یتیمی که بی درس قرآن بخواند

خط نسخ بر صحف دیرینه راند

گشادند از لب زبان سکوت

که سبحان حی الذی لایموت

تهیه

اگرچه نظامی بسی رنج برد

ز کنجینه معنوی گنج برد

من از روح او یار می خواستم

سخن را به معنی بیاراستم

دو چیز است اندر جهان پایدار

سخا و سخن نکته آبدار

☆☆☆

خاتمه

جوایبات این نامه کردم شمار

خرد گفت بامن بگوده هزار

بیت آخر از رضا نامه بلبل است که ده هزار بیت دارد

دوره سیکها و دوگراها ملا بهاء الدین بهاء

بهاء الدین بهاء در سال (۱۷۶۶ میلادی - ۱۱۸۰ هجری)
بدنیا آمد و در سال ۱۸۳۲ میلادی ۱۲۴۸ در گذشته اهل
تصوف و معمولاً گوشه نشین بوده . بهاء نیز در پیروی نظامی
خمسهای ساخته است .

ابیات زیر از «عوثیه» است :

ای بهاء دفتر دگر سر کن

رو سوی طبل های از فر کن

لشکر آورده ای تو شاه بیار

اختر آورده ای - تو ماه بیار

کیست آن شاه ، شاه جیلانی

قطب اقطاب غوث همدانی



شعرا از ۱۸۱۹ تا ۱۹۲۶

در تسلط سیکها و دوگراها

• ملا حمید الله حمید در جواب سانی نامه معروف ظهوری
ترشیزی چای نامه ساخته است .

انتخاب از چای نامه :

ظهوری مگر چای نادیده بود

ازین وصف در رز به پیچیده بود

بده ساقیا چای تاخیر چیت

بده تلخ شکر و شیر نیست

اگر جم از خم شدی جرعه کش

غزالی شدی نبض منشاریش

به بینی که چو دیک بق بق زند

تو گوئی که منصور را نال الحق زند

اشاره بود در کلام خدا

کلو سوی نان و اشربو سوی چا



میرزا مجرم وفات (۱۸۵۶م ۱۲۷۳هـ)

میرزا مهدی مجرم از شعرای معروف قرن نوزدهم
میلادی است .

نمونه شعر او :

الهی ساز روشن از کرم شمع زبانم را
به انوار قبولیت منور کن بیانم را
بفکر شعر هویم شد سفید ای خاک بر رویم
ازین گل پاک کن سرچشمه طبع روانم را
☆☆

بیا مجرم از کرده بی-زاز شو
ز حد رفت خواب تو بیدار شو
☆☆☆

فدا سازم دل و جان آن جفا ساز ستمگر را
ادا و ناساز چشم نیم باز غمزه پرور را
بگلشن چون روم در خاطرم آید سراپایش
نمی بینم گل و نسرين و ششمار و صنوبر را
☆☆☆

خواجہ حسن شعری

شعری در سال ۱۷۰۸ میلادی - ۱۲۲۳ هجری بدینا
آمد و در سال « ۱۸۸۰ میلادی ۱۲۹۸ هجری » درگذشت
و قطع تاریخ وفات را که در زیر درج است خود ساخته .

جست تاریخ فوت خود شعری

شدند ارحمت خدا آمد

قصیده در مدح سلطان ترکیه ساخته و از طرف او
به لقب فخر الشعراء آفتاب دهند بشعری اعطاء گردید

در تعریف خود میگوید:

نقش یمن است بر نگینم

شعری و سهیل خوشه چینم

نام بزمین حسن عیان است

شعری لقبم ز آسمان است

...

جای دیگر گوید:

نکته برد از اگر هست فقیر است امروز

پیش از این عهد شنیدم که غنی هم بود است

میرزا مهدی

وفات (۱۸۹۵ میلادی، ۳۱ ۳۱ هجری)

میرزا مهدی در ادبیات فارسی تبحر کامل داشت و برای
علم و فضل مورد احترام در بارو مردم بود. در سال ۱۸۹۵
تصادفاً در رودخانه جهلم افتاد و غرق شد.
غریق آب (۲۳۱۳) تاریخ وفاتش میباشد.
قصیده و هجو زیاد گفته ولی از آثارش چیزی بچاپ
نرسیده است.

این دو بیت از اوست :

از جای چو برجستی و خستی جگر ما

بستی کمر خویش ، شکستی کمر ما



ز طمطراق بهار و زبرك ریزی گل

شده است فرش زمین آسمان اختر دار



شعرا هندو

شیرینی زبان فارسی در روحیه هندوهای خوش سلیقه
نیز اثر کرده و عده زیادی از آنها باین زبان شعر گفته‌اند
چندربهان برهمن . وفات ۱۰۷۳ هجری.

قطعات زیر از پاندیت چندربهان برهمن است که در
زمان شاهجهان و جانشین او عالمگیر زندگی میکرد .
شعرش عالی و روان جنبه عرفان و تصوف بخود گرفته
است :

ای برتر از تصور و هم و گمان ما
ای در میان ما و برون از میان ما
آئینه گشت سینه ما از فروغ عشق
شد جلوه گاه صورت و معنی نهان ما
جا کرده در میان رک و ریشه مهر دوست
پرورده شد به غزل و فدا استخوان ما
استاد عشق حوصله فرمای عاشق است
صد جا شکسته تا بلب آمد فغان ما

مانند غنچه گرچه خموشیم بر همین
لیکن پر از نواست چو بلبل زبان ما



در جهان باش ولیکن ز جهان فارغ باش
هر که فارغ ز جهانست جهانی باوست
مرد را سود و زیان در نظر آمد یکسان
هر که شد در گرو سوز زبانی باوست



گذشت عمر درین فکر و من ندانستم
که جرم کفر کدام و ثواب ایمان چیست
چو هر دورا نظری بر بهار رحمت اوست
بهم نزاع دل کافر و مسلمان چیست



عمر اگر اینست چون باد صبا خواهد گذشت
از همه بیکانه تر این آشنا خواهد گذشت
راه سخت و شیشه عمر گرامی نازک است
صحبت مینا و خارا تا کجا خواهد گذشت

بر سر آزادگان مانند گل خواهد رسید
خار صحرای محبت چون زبا خواهد گذشت
•❖•

دماغ منت پیر هغان نماند مرا
که جام خون جگر لذت دگر دارد
بخون دیده ولخت جگر شوم خرسند
که شاخ و برگ محبت همین ثمر دارد
نظر بغیر اگر افکند ز بی بصری است
کسی که جلوه حسن تو در نظر دارد
❖❖❖

شکایت هاز عقل ذوفنون پیش جنون دارم
که نادان هر چه پیش آید بدانا میتوان گفتن
به هر دل تنگ نتوان گفت غمهای محبت را
اگر در دل نمی گنجد بصحرا میتوان گفتن
❖❖❖

از پانديت بيربل کاچرو و ارسته

آن خدائي که خود بيکتابي

خالق مومن است و ترسائي

چه بمسجد چه خانقاه و چه دير

نور پاکش بجلوه آرائي

کفر و دين را بهم دراندازد

هر يکي را هر و بخود رائي

که به مسجد شرف دهد ز سجود

کفر را گه دهد توانائي

ديده معرفت چو گردد باز

خود تماشا و خود تماشائي

طالبان زستگاريت هوشست

سارگاري که ساز گارائي

...

از پانديت بهواني داس نيكو:

هر باره دل بسينه جداگانه سوختيم

جشن است و صد چراغ بيك خانه سوختيم

ني آشنای ما شده گلچين نه باغبان

زين باغ همچو سبزه بيگانه سوختيم

☆☆☆

عبدالوهاب پارسی

۱۸۴۵ - ۱۳۳۳ م وفات ۱۹۱۴ عبدالوهاب پارسی

که او نیز مثل «شائق» باید «فردوسی» کشمیر نام نهاد تمام شاهنامه

فردوسی را بیت به بیت بشعر کشمیری ترجمه نموده است

عبدالوهاب دیوان غزلیات بزبان فارسی نیز دارد .

پایان